به مناسبت هزارمین سال تولد ابن سینای بلخی

حی بن یقظان

ابن سینای بلخی

اکادمی علوم افغانستان

کابل سنبله ۱۳۵۹

قصهٔ

حی بن یقظان

ابن سینای بلخی

شرح و تفسیر به دری
منسوب به :
ابوعبید جوزجانی

تصحیح متن و پیشگفتار
از :
هانری کوربن

مقدمه و شرح لغات
از :
مایل هروی

با هتمام :
غلام حسین فرمند

اکادیمی علوم افغانستان
کابل - سنبله ۱۳۵۹

فهرست مطالب

یاد آوری

درسلسلهٔ انبوه آثار ومؤلفاتیکه شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا ی بلخی متوفی ۴۲۸ ه.ق. دارد ، یکی ازرساله های رمزی آن حی بن یقظا نست که آنرا به عربی نگاشته وذ ریعهٔ شاگرد اخلاصمندش ابوعبید جوزجانی ،شرح وتفسیر شده است، متن انتقادی این اثر توسط هانری کوربن درسالهای قبل چاپ شده بود .

استاد مایل هروی عضوانستیتوت علوم اجتماعی اکادیمی علوم افغانستان این متن هزار ساله راکه حاوی مطالب سودمند بوده وپرورش یکانسان را بدون وساطت استاد تعلیمی نشان میدهد، مطابق فیصلهٔ مجلس علمی سمینار هزارمین سال تولدی ابن سینا بهم آورد ومقدمه ای برآن افزود تاسابقه ولاحقهٔ این داستان نموده آید ولغات مهجور آن توضیح گردد .

اگرچه شرح وتفسیر ابوعبید جوزجانی گره های رمزی این داستان را حل نموده است باآنهم داستان حی بن یقظان پژوهش بیشتری را ایجاب میکرد.

اکادیمی علوم افغانستان خودرا بختیار میداند که به مناسبت هزارهٔ تولدی ابن سینای بلخی این اثر رادرسمینار ی به همین مناسبت به دانشمندان وخوانندگان گرامی تقدیم مینماید، تا استفادهٔ آن عامتر وعمومی تر به معرض عمل آید.

اکادیمی علوم افغانستان
سکرتریت سمینار هزارمین سال تولد ابن سینای بلخی
کابل سنبله ۱۳۵۹ ش

پژوهشی در بارهٔ حی بن یقظان (۱)
ابن سینای بلخی

بهشت و دوزخت باتست در باطن نگر تا تو
سفرها درجگر یابی جنانها درجنان بینی (۲)

انسان یك پدیدهٔ دیالکتیکی است به سخن «دکارت» چون می اندیشم پس هستم به گفته ای «ژید» چون احساس میکنم پس هستم.

«البرکامو» گفت: چون مبارزه وعصیان میکنم پس هستم (۳)

همین مبارزه است که انسان در نخست در پیکار نفس خود می پردازد و از حلقهء کوچکیها ی خود بدر می آید که بعداً می بینیم حی بن یقظان ابن طفیل در تیرگیها و ناهمواریهای زندگی چگونه با مهاجرت و سفر دور و دراز گمشدهٔ خود را درمی یابد و اما حی بن یقظان ابن سینا نقش رهبری را به عهده دارد و ازعقل فعال سر میکشد ودرمرز وجود خود توحید گرانه قرار دارد. سخن در اینجاست که انسان باید درمعرض «شدن» باشد نه درحال «بودن» و نو ترین تعریفیکه از تاریخ شده است بدینگونه آمده است:

«تاریخ عبارت از سرگذشت شدن انسان و تکوین ماهیت وی است» (٤)
انسان در یک هجرت بی‌انتها در حال تحرک و نوسان است که در بحبوحهٔ این هجرت در حال «شدن است» وهجرت درخویش درحقیقت نوسان تکاملی رشد انسان است از پائین‌ترین مراتب انسانی تا معراجیکه انتها ندارد و بسوی «تا کجا آباد» که پیشاپیش مرزهای ایست‌پذیری نیست در سرحد بی‌حدو مرزی در جریان است.
این حرکت انسانی بسوی برین و متعالی ازخویشتن خویش تا خویشتن خدائی که در مجموع امر «انسان هم رهگذر است هم راه و هم رفتن» که در کشور شعور خود هجرت مستدام میکند تا خود را باز یابد همین است که حرکت تکاملی انسان کمال بی نهایت را میرساند.
خداوندگار بلخ گوید:

آمده اول به اقلیم جماد
وز جمادی در نباتی اوفتاد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
باز از حیوان سوی انسانیش
می کشد آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
تا شد اکنون عاقل ودانا و زفت
عقلهای اولینش یاد نیست
هم از این عقلش تحول کردنیست (٥)

این سیر ومهاجرت انسانست که از اقلیمی به اقلیمی میرود وپیدایش و تولد خود را خود بازسازی می‌نماید وموقعیت وقرار خود را درهر اقلیمی درمی‌یابد میخائیل ـ ای. زند گوید: «قهرمان داستان زندهٔ بیدار «حی بن یقظان» بطورتمثیلی ازجهان‌های مختلف عبور میکند و به فیلسوف (ابن سینا) مجال میدهد که عقاید خود را ،درباب تکامل توانایی روحی انسان (بصورت فرآیندی که روح انسان بسوی روح کل عروج میکند) اظهار بدارد ،این روایت تکاملی نثر وشعر فلسفی را به زبان عربی ، پارسی، عبری قرون وسطایی به بار آورده است و

برخی از صاحب نظران آنرا یکی از حلقه های مهم سلسلة النسبی که به کمیدی الهی دانته منجر شد دانسته اند . » (٦)

پیش در آمد محتوای حی بن یقظان :

اساساً رسالهٔ رمز گونهء ابن‌سینای بلخی سیر فلسفی است ونهاد انسان‌را نیز بیان میدارد وچون‌دربن مهاجرت برین و برتر، روح جزء بروح کل می‌پیوندد که در این پیوستن در سیر فلسفی‌از بعد عرفانی‌هم برخوردار شده‌است ودر ضمن کمال انسان‌را درتفکر ذهنی خودش‌بی وساطت استاد تعلیمی میرساند و اما سیر ها و سلوکها وطی‌منازل و گذر از اقلیم‌های مخوف‌دور و دراز که در هر اقلیمی سر راه انسان‌را غرایز (ناتراش و ناخراش) که درنهاد انسانست میگیرند و بکمك پیر ورهبر (خرد) باتقوی وپرهیزگاری وبینایی‌خاص با یدطی‌طریق‌کرد، ازین است که انبوه رسایلی که اندرین موضوع تألیف شده است بعضی‌بعد دینی‌وعرفانی دارد وبرخی بعدفلسفی، معراجنامه‌ها یکنوع مهاجرت دینی است که در روند بعد دیگری مسافر قرار میگیرد .

هرودوت مورخ مشهور از رؤیای شخصی بنام «اریسه» یاد میکند که درشهر «پرو کونز» سفر کرده است (٧)

هومیروس شاعر یونانی از داستان رفتن «آذوئس» که به برزخ رفته است وارواح پهلوانان را دیده است یاد میکند . (٨)

افلاطون در کتاب جمهور از «ارمینوس» صحبتی‌دارد که دیدنیهای خود را در سفری میگوید (٩) . رگه های این مهاجرت ها که در بعضی ابعاد خود همگونی دارد در«یشت‌ها» دربهمن یشت مهاجرت زردشت نیز آمده است. این سیرها ومهاجرت ها واینکه شهر های پردام وددراروندهٔ یشت سر میگذارد ، گاه خیلی مختصر وگاه بصورت رساله ها ومنظومه‌ها آمده (١٠) غزالی وفات یافته ٥٠٥ ه سفر عرفانی مطرح میکند . (١١)

عطار نیشا بوری در گذشتهٔ ٦٠٧ ه سیرانسان‌وحالت عود را درهفت وادی بیان میدارد . (١٢)

سیر روحی ومهاجرتیکه مولانا بلخی‌یادکرده استدرکتاب نور وظلمت چنین آمده است : «توسعه تعلیم موجودات به وسیله انتقال از یك مرحله به مرحلهٔ دیگر از طریق نفی که بدنبالش‌نفی نافی می‌آیدصورت میگیرد این نفی مطلق

نیست تنها حالتی درگذر است که مرحله جدیدی‌را درپیش دارد، این درواقع سیر است وسفر است دراین سیر وسفر مولانا بلخی ، انسان با نفی خود ازطریق مرگ به آزادی روح که میخواهد باخدا یکی شده نایل گردد . (۱۳)

فخررازی درگذشته (۶۰۶) ه دررسالهٔ «**سیرنفس**» نیزسفر آدمی‌را بربنیان نظریهٔ صدور فلوطین «بدووعود» را طرح وبیان میدارد . (۱٤)

میرحسینی غوری وفات یافته بسال ۷۱۸ ه درسوال‌وجوابش‌که **گلشن‌راز** بوجود آمدازشیخ محمود شبستری عارف معاصر خود می پرسد :

مسافر چون بود رهرو کدام است
کرا گویم که او مرد تمام است

شبستری پاسخ‌دهد :

مسافر آن بود کو بگذرد زود
زخود صافی شود چون آتش‌ازدود

مسافر آنست‌که ازمنازل شهوات‌طبیعی ومألوفات جسمی عبور نماید(۱۵) معراج رسول اکرم بیانگر سیروسفر دینی است، **اردواویرافنامه** نیز سیر وسفر زردشتی است که اردا ویراف بادو فرشته رهنما سیر خودرا بپایان رسانند به پیشگاه ارمزد رسید وپاداش مردم را دهد (۱۶) **القصدالی‌الله** ازابو-القاسم الصقلی مورخ (۳۹۰) ه بزبان عربی است درباب نهم عروج بایزید بسطامی بذکر آمده است . (۱۷)

سیرالعباد الی المعاد : (کنزالرموز)حکیم‌سنایی‌غزنوی‌سیروسفراست‌وهم ازاقالیم های مخوف مسافر بادستیاری پیرخود «عقل‌مستفاد» عبور میکند ودر مرزهای بی مرز پامیگذارد وبجای میرسدکه اژدهای‌خطرناکی را می‌بیند :

سر او هفت بود و دندان شش
سر سوی آب ودم سوی آتش

این اژدهای هفت سر، سمبول حرص ، کبر ، حسد ، طمع ، بخل ، شهوت خشم است که باید زهر پاکند واز اقلیم حیوانی عبور نماید . (۱۸)

رسالةالغفران : ازابوالعلا احمدبن عبدالله بن سلیمان‌مقری درگذشته ٤٤۹ ه باابن قارح سیروسفرمیکند :درجهانهای‌ناهموار هولناک‌دوزخ و برزخ

عبور میکند واعمال وپاداش بدکارانرا درسی نگریسته حکایت میکند . (۱۹)

بحرالحقیقه احمدغزالی : محتویات این رساله تصویریست ازسفر روح ودوجهت آن که به قوس صعود ونزول می انجامد . (۲۰)

رساله های طیری درپیرامون همین سیروسیاحت وسفر تکاملی بشر تألیف شده ازقبیل رسالة الطیراحمد غزالی (۲۱) ورسالة الطیر ابن اصیبعه صاحب طبقات الاطبا ورسالة الطیر سهروردی ومنطق الطیر خاقانی شیروانی متوفا ۵۹۵ـ ه ومنطق الطیر عطار وباب الحمامة المطوقه، کلیله ودمنه (۲۲) ویکی ازرساله های رمزی اخوان الصفا که راه نهضت بشررا به سیروسفر عالم برین تذکر میدهد . (۲۳) .

رسالهٔ غربة الغربیه : ازسهروردی که تتمهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا است. سهروردی گوید: چون داستان «حی بن یقظان» راخواندم هرچند اشارتها عمیق وشگرف است آنرا عاری یافتم ازتلویحاتی که اشارت کند بطوراعظم. .» گویاسهروردی بنابه ادعایش ذیلی درارتباط حی بن یقظان اضافه کرده واین پیوست غموض وگره های حی بن یقظان رادرانجام داستان باز نموده است .

ازاینجاداستان راآغاز میکند : مردی سفر میکند با برادر خود عاصم واز قصرمشیددردرون چاه افتادند وبه غل وزنجیر بسته شدند وباز نجات یافتندو سفرها نمودند . (۲٤)

عقل سرخ: رساله ایست ازشیخ شهاب الدین سهروردی در گذشتهٔ سال ۵٤۹ ه عقل سرخ به صفت پیرنقش رهبرورهنما رادرسرانجام این داستان رمزی دارد ودمین انسان ازمرزها وبندهای سخت‌ودشواری خودرا برمی جهاند ودر پرتو این جهش تا به سرچشمه کمال که مرز گمشده اوست خودرا میرساند (۲۵)

کمیدی الهی دانته: نیزبیانگرسفردورودرازیست که مسافرباورژیل مراحل دوزخ وبرزخ راطی میکند ودربهشت برهنمایی «پائتریس» (نیروومظهرعشق) سفرخود راپایان میرساند (۲۶) وحیوانات عجیب وغریبی سرراهش رامیگیرد ومسافرآنها را رام مینماید ومنکوب میکند .

روبنسون کروزو : نیز قسماً از یك مهاجرت وسفر دریائی وجزایر خوفناك سخن می‌راند که درنتیجه «روبنسون کروزو» توانست وحشیان آدمخوار رازیرنفوذ آورد ،این بیانی اززیردست‌ساختن قوتهای حیوانی وکژآهنگ است که همواره انسان درگیر آنهاست. (۲۷)

مصباح الارواح: شمس الدین محمد بردسیری که در قرن هفتم ه زندگی میکرده است نیز بیانی از این مطلب است، پیر (خرد فعال) در این سیر و سفر با مسافر همراه است و از وادیهای خطرناکی عبور میکند، که فرار راه او حیوانات درنده و زهرآگین قرار دارد، و وقتیکه در شهر نفس اماره سفر میکند گوید:

در مزبلهٔ وجود هر یك
خوك و سگ و خر همیشه در تك
جمله خر و هر یکی از ایشان
بر یك گله گاه داشت فرمان (۲۸)

جاویدنامهٔ اقبال: اقبال این مثنوی را بنام فرزند خود جاوید مصدر کرده و در این سفر از اقالیم افلاك عبور میکند، مولانا جلال الدین بلخی در این مثنوی نقش پیر و رهنما و مظهر عشق و خرد را بعهده دارد و مسافر در هر منزل از پیر خود پرسش و سؤال میکند و پاسخ می‌شنود و روند تکاملی ذهن خود را درمی‌یابد. (۲۹)

حی بن یقظان ابن طفیل: ابوبکر محمد بن عبدالملك بن طفیل اندلسی وفات در سال ۵۸۱ ه که قصهٔ حی بن یقظان ابن سینا را بعد از صد و اندی سال خوانده بود بهمین نام قصهٔ خودرا طرح و بیان میدارد و بسیار تفصیل میدهد و مسلما عقاید فلسفی خود را نیز در این قصه بگونه ایکه اینك یاد میشود طرح میکند.

«در جزیرهٔ خط استوا که انسان بی‌میانجی پدر و مادر در آن جزیره بوجود آمده است، در آنجا درختی است شکوهمند که بار و میوهٔ آن زنان زیباست و از حیث هوا و رنگینی و انبوه گلها و سایه‌ها لطف بخصوص داشته است.

مقابل این جزیره، جزیره بزرگ و آکنده به خیرات پادشاهی داشت «سخت به غیرت و خویشتن دار از ننگ» خواهری داشت زیبا و ملیح صاحب کمال و جمال، پادشاه او را از شوهر منع کرده بود، زیرا هیچکس را همتای او نمی‌شمرد.

ملك را خویشی بود یقظان نام، خواهر ملك را در آن روزگار و به آئین آنوقت پنهانی بزنی گرفت و زن از شوهر آبستن شد و بار نهاد، از ملك بیم داشت فرزند را به تابوتی استوار خوابانید و در شب هنگام به پنهانی به موج دریا سپرد، از خدا خواست که او را «تیمار نما و حفظ دار» مادر به صد دل و نادل او را از خشم پادشاه ستمگر در سینهٔ دریا گذاشت و به لطف حق سپرد، دریای خروشان تابوت را در سینهٔ خود جای داد و به جنگلی برد و آب فرو افتاد

و میخ های تابوت سست شد و شکست وطفل به گر یستن آغاز ید ماده آهوی که بچه خودرا ازدست داده بود درآن حوالی بود دنبال گریه طفل رفت واو را بدید (بهصندوقی نهاده ومیگریست ، دلش براو بسوخت وتختهٔ صندوق رابه سم خود پس زد وپستان دردهنش گذاشت وباو چند سال بماند واو را که براه آمده بود باخود زیردرختان میوه دار میبردودرانجام کار ماده آهو را همین فرزند یقظان تیمار داری میکرد ، ماده آهو مرد وسایر آهوان وحیوانات طفل را بشاخ میزدند.

شعور طفل بالا گرفت ، چوبی از درخت جدا نمود وازخود دفاع میکرد وآنهارا رام خود نمود ، از بال مرغان شرمگاه خودرا پوشانید . زیرامیدید ، حیوانات نیز دم دارند ، درقصهٔ ابن طفیل تربیت وانتقال در احوال ومدارج ومهاجرت حی بن یقظان به تفصیل آمده است ، قلب ماده آهورا می بیند واز زاغی دفن ماده آهو را میآموزد وازبدست آوردن آتش بهروح حیوانی پی می برد، خانهسازی را یاد گرفت ، عالم روحانی ومراتب نفس را می شناسد نایل شدن به معرفت اسباب وعلل ودراجرام سماوی بحث میکند بهحدوث پی می برد تا میرسد به خود شناسی وخدا شناسی ، این آموزندگی را صرف در پرتو اندیشهوسیردر کائنات ودرجزیرهٔ که زندگی میکرده است دانستهاست ، اوتا پاکیهای خودرا کاملا زدود ، ضمیرخودرا صاف نمود وتلاش ذهنیاش بجایی رسید که تشبیه خودرا به واجب الوجود جستجو میکرد وآرزومند بود تااز اشارتی به بشارتی در رسد ، ظلمت جسم و کدورت حسرا از خود دورکرد ، وبدین فکر بود که جسمش وتنش کهحجاب است ، باید ازمیان برخیزد ، تاازین رنج والمیکه از مقام خود دور مانده رها گردد ودراین وقت است کهاورا باسلامان وابسال اتفاق ملاقات افتاد، ابسال و سلامان بگفتهٔ ابن طفیل دو جوان بودند که یکی متکفل امور اجتماعی مردم بود ، درمورد ثواب وعقاب واجتهاد ونفقهظاهری مشغول بود واما ابسال مردم گریز بود ودرباطن شریعت منهمك شدوانزوا گزید . وبحیات اندیشه گی خود راغب وکوشا بود .

ابسال وصف جزیره ایکهحی بن یقظان درآن بوجود آمده ونشو ونما یافته بود شنیده بود ، مال وعقار خودرا فروخت وملاحان اورا بدان جزیره که علاقه داشت بردند به ساحل پا گذاشت وحی بن یقظان نیزدر مقامات ارجمند خود

استغراقی تمام داشت، ابسال نیز آرزوی ملاقات او را بدل می‌پروراند ودر جنگل خوش آب‌وهوا و گستردهٔ قدم شمار میرفت ، چشم‌حی بن یقظان به ابسال افتاد دیدمثل سایر موجوداتیکه درجنگل دیده‌بود نیست ، وابسال‌هم‌او را آدم وحشت زدهٔ که پوست حیوانات درتن دارد دریافت ، ازهم فرار کردند وباز بهم نزدیك شدند ، ابسال به‌او غذا پیش‌کرد ، حی‌بن یقظان سخن زدن یاد نداشت اندیشه‌اش تابناك بود وبه اشارت بعضی مفاهیم رافهمید ، بمرور زمان زبان رایاد گرفت ، ابسال‌خواست تا ازحال حی‌بن یقظان باخبرشود که چطور دربن جزیره آمده‌است. او گفت‌جز ماده‌آهویی که‌ازمن پرستاری‌میکرد زیاده اطلاعی ازخود ندارم وابسال‌مسایل عملی دین‌را به‌او آموخت این‌دور فیق باز یافته صحبت‌های دور ودرازی باهم نمودند وقرار گذاشتند که‌از بن جزیره بدرآیند ونزدخلق بروند ومردم را هدایت کنند ، ازخدا استمداد ویاری خواستند که وسیله پیدا شود . اتفاقاً کشتی‌ای را طوفان درساحل این جزیره آورده بود هردو نزد ملاحان رفتند وخواهش کردند ودر کشتی سوار شدند ودر جزیرهٔ دیگریکه رئیس بزرگ آن سلامان بود پیاده شدند ، برای هدایت مردم چه در جلوت وخلوت‌هردو دست‌اندر کار شدند ، انبوه‌خلق درنخستین‌وهله‌در گرد ـ شان جمع شدند ، ولی‌مردم چون به‌ظواهر دین ومسایل روز درگیر بودند عمق گفتار این‌دو هدایتگر را نمی پذیرفتند ، گفتار شان ازسطح ذهنی مردم اوج می‌گرفت وآهسته ، آهسته همه‌مردم ازنزدشان پراگنده شدند ، زیرا بهوای نفس‌خود گرویده بودند وعشق به افزونی‌مال، آنهارا ازحق‌دور ساخته بود وظلمات حجاب ایشانرا فراگرفته واعمال خیررا به ثمن بخس فروخته بودند و ازطریق مکاشفه نمیتوان باایشان سخن گفت ، پس حی بن یقظان وابسال نزد سلامان ویارانش آمدند ، عذر خواهی نمودند وهردو پس‌به جزیرهٔ اول خود عودت‌نمودند واماد رهمه‌حال ابسال به‌حی‌بن یقظان اقتدا جست، زیراحی‌بن یقظان بطریق‌نخستین خواستار مقام‌خویش آمدوهردو به‌عبادت مشغول شدند تامرگ شان فرارسید (۳۰)

حی بن یقظان منظوم: این داستان به نظم عربی نیزدیده‌شده که ناظم‌آن معلوم نیست .

آغاز : حی بن یقظان ما حی بن یقظانا
سبحان موجد ذاك الشیخ سبحانا
انجام : لا شیء الطف منها ان من عرف
القدیم اصفی جمیع الخلق اذهانا (۳۱)

حی بن یقظان ابن‌سینای بلخی (۳۲)

از قصه حی بن یقظان ابن‌سینا اینطور استنباط می‌شود که مردی بدینسان داستان را طرح میکند: «آنگاه که بشهر خویش بودم در گردنزهتگاه های آن شهر پیری به شکوه ازدور پدیدآمد. به نزدیك وی‌شدم با رفیقان خویش، پیرسخن دلپذ یرگفت، حال پیر پرسیدم گفت‌نام‌من زنده است، پسر بیدارم وروی من بسوی‌پدرم میباشد»

داستان بصورت رمزی بیان‌شده گویاابن سینا سه داستان مرموز عرفانی وفلسفی«سلامان وابسال وحی بن یقظان ورسالة الطیر»دارد وحی بن یقظان را درفردجان نوشته ودران گفته‌که بدرخواست یاران آنرا نگاشته وگزارش داده‌ام. مشکواة درفهرست اهدائی بحث حی بن یقظان گوید:

«گویند شیخ دررسالهٔ قدرازحی بن یقظان‌وابسال یاد نمود . »

ابن‌سینا دراین‌داستان ازآئین « نوامیس» پلاتون وگفتار صوفیان پیروی نموده‌از تمدن‌وشهر نشینی کاوش‌کرد، این‌سخن تااندازه ای‌هم‌درست است‌چه پلاتون درآنجا خودرا بنام یك بیگانهٔ ناشناس آتنی نشان داده، در بارهٔ ریشه قانون بایاران خود گفتگو کرد، فارابی ازسیاست مدینه‌که از جمهوری گرفته است‌درصفحه (۵۷) از«نوابت» ودرآراء مدینهٔ فاضله ص(۱۰۹) ازمتوحد یاد نموده، ابن باجه هم‌در تدبیرالمتوحد، اندیشه چنین کسی‌راد ران نمایاند ودر ص ۵٤۱۰ ازدوواژهٔ « نوابت » ویا خودرو ومتوحد یاد نمود، ابن سینا در این‌داستان هم‌اندیشه وپنداریك مرد گمنام وآزموده رانشان مید هد وشاید ازنگارش آن،ازداستانهای‌آریائی وبودائی که‌درا‌خوان‌الصفا دیده می‌شود نیز بهره برده باشد. گفته میشود ریشهٔ‌آن همان داستان نوپلاطونی قبطی «ایمن‌دروس» «مردمدار» است که‌ازهوملس دانسته‌شده (۳۳) که‌مجاوره‌ایست

امتزاجی نظرا فلاطونی به نظریه مصریان قدیم که قفطی در تاریخ الحکما دران اشاره کرده است. (۳٤)

وقتی مسافر (شخص ناشناس) بارفقای خود (قوت غضبی وشهوی ومخیله) نزد حی بن یقظان یعنی عقل فعال میرود، «پیر» راه گریز وفرار را ازین هم نشینان نشان میدهد، چون خواص قوت شهوانی، حرص وآزوشکم بارگی است می باید به قوت غضبی سرکوب گردد وقوت غضبی که پا از گلیم خود دراز مینماید واز سیرخود منحرف می شود، بتوسط قوت مخیله که جاسوس مرزانتها هی وجود است باید براه راست سوقش دهد، این رفیقان درنهادانسان قرار دارند واگر مراقبت درست نشوند دشمن سرسخت انسان خواهند شد وازینجاست که حی بن‑یقظان د وجودخودش بصورت «عقل فعال» میخواهد نقش تعیین کنندهٔ مرزانسانی قسرا ر گرد د که سرانجام راه وروندهٔ ورفتن یکی می شود ودریك خط قرار میگیرداین مسافرمیخواهدباپیر خودراه دشوار گذار مهاجرت انسانی وتکاملی خودرا درنور دد، حی بن یقظان باومیگوید درمسیر راه چشمه ایست شفاف که باید خود را شست تا بروشنایی دانائی رسید (که مقصود ازان علم منطق را باید آموخت) ومسافر را به شهر هیولا وصورت می برد.

(هیولا به شورستان وصورت به غربیان تشبیه شده، چون صورت یکدیگر را تباه میکنند درشورستان قرار ومداری نمیتوانند بگیرند. بعدازان مسافر در (سپسترآن جهان) مرز آسمان گسترده تری مهاجرت میکند.

این مسافر درمحیط افلاك وهفت سپهر قدم میگذارد که درآسمان هشتم فلك البروج وآسمان نهم معدل النهارقرار دارد. که دراین مرزها موجوداتی همطراز سیاره های که درآنجا می باشند وبر صفت وهیئت مردمان تشابه یافته اند دیده می شود. میگوید: درفلك زهره پادشاه آن زنست دراینجا اوصاف وخواص افلاك برنهان درك بطلیموس است نه نجوم وهیئت فلاماریونی.

حی بن یقظان (پیر) (خردکارکن) اورا بهشهر مخوف وجودش که آنرا کنایتاً مشرق زمین میگویند می برد که آنجا ددان وچهارپایان می جنگند. ددان رمز وکنایه ازقوت خشم وشهوت است که باصورخیال درنبردند ودرین پیکار درمرزهای حس وجادهٔ مفکره، گاه منکوب ومنهزم می شوند. و گاه به شکلهای گونه گونی بهم می آمیزند، درین اقلیم است که این ددان پران‌دست

بهم دهند مهاجر ومسافر را به بیغوله کشند ودرپهلوی این اقلیم ددان اقلیم فرشتگانند که دراصطلاح همان نفس عاقله (عقل مستفاد) است که در کشور تن راه می‌یابد دور کرسی حقیقی خود مستقر می‌شود ونفس را اززشتی وناپاکیها و کجرویها نجات میدهد ، دیوان بدکردار (قوتهای غضبی وشهوی) می گریزند ونهان میگردند ونفس مردم علاوه برسه قوتی که قبلاً یاد شد ، دارای قوت خرد است که بنام عقل نظری (خرد فرما پنده) وعقل عملی (خرد کار کن) یا فرمانبر یاد می شود .

عقیدهٔ پلاتون (افلاطونیان نو) دراین داستان ضمنی (نظریه صدور) (۳۵) آمده است از عقل اول عقل دوم صادر می‌شود با یک سپهر همین طوراز عقل دوم عقل سوم تامیرسد به عقل دهم که در آفرینندگی «جهان زیرین» نقش دارد .

این عقول ونفوس وجهانهای بی مرز پیوستگی خاصی دارد که انسان در مرزهای بی پایان مهاجرت و نهضت وسفروسیروسلوك آگاهانه می نماید . ازآنست که حی بن یقظان جهان بی پایان راشرح میدهد ومسافر را به عالم نور و کرم و نکویی می کشاند «آن عالم از بسکه پیداست پنهانست و عالم نیکی کن و عطا دهنده » است.

بعداز آن که پیر (حی بن یقظان) گفت که شریعت با عقل دریافت می‌شود به مسافر گوید :« ترا تقرب میکنم بدان پادشاه به بیدار کردن تو، آنگاه سپس من بیای » (۳۶) دراینجا داستان ختم می‌شود .

نتیجه : رساله‌ها وکتیبکه چه درنثر ، یانظم یادشد همه سیر ومهاجرت و سفراز اقلیمی و مرزی که راه «شدن» انسان را میرساند تحقیق یافته است این رساله‌ها قسماً ابعاد گسترده ای دارد . گاه بعد دینی محض دارد که معراج نامیده می‌شودو گاه بعد فلسفی وبرخی بعد عرفانی که میتوان حی بن یقظان ابن سینارا با این ابعاد مطالعه کرد .

۱ ـ داستان حی بن یقظان بعد فلسفی و عرفانی دارد .

۲ ـ این داستان ریشهء قبلی دارد در کتاب یونانی که نام آن «ایمن دریس» است احمد امین آنرا (حافظ الناس) معنی نموده که به هوملس منسوب شده محاورهٔ امتزاجی مکتب افلاطونی است به مکتب مصر قدیم که در تاریخ الحکمای قفطی بدان

اشاره شده است . (۳۷) و بعد آ شیخ شهاب الدین سهروردی و ابن طفیل با تفاوتی وتعبیری از ابن‌سینا الهام گرفتند .

۳ ـ داستان حی بن یقظان نظریه صدور راکه طرحی است از افلاطونیان نو درخود پرورده است « نقش آن بصورت شاعرانه در داستان حی بن یقظان عرضه شده که حی بن یقظان همان عقل فعال است . » چنانکه سیرالعباد حکیم سنایی رسالهٔ سیرنفس فخررازی ومصباح الارواح « برده سیری » نیز ازین نظریه برخوردار است .

٤ ـ داستان حی بن یقظان این مطلب را بیانگر است که بتوسط عقل انسان نموی ذهنی کرده می‌تواند وحتی شریعت با عقل دریافت میگردد و برموازین ومعیار های عقلی قرار میگیرد .

٥ ـ داستان حی بن یقظان قوتهای نهادی بشر راکه به زعم فلسفهٔ آن روزگار (قوت شهوی ، قوت غضبی وقوت مخیله است) گفته می شده است که در نفس و نهاد انسان تبارز میکند . به قوت عقل فعال (حی بن یقظان) تعادل شان حفظ می‌شود وقوت مفکره ازپهلوی مخیله ظهور میکند .

حی بن یقظان (عقل کارکن) به صفت رهبر ، نقش « شدن » انسان را در عهده دارد ودرمجموع مسافر وسفر ومنزل یکی میگردند و به عقل اول می پیوندد .

رسالهٔ حی بن یقظان ابن‌سینا بتوسط شاگرد رفیقش ابوعبید جوزجانی شرح وتفسیر گردیده است . هنری کوربن فرانسوی متن عربی حی بن یقظان را با تفسیر وشرح ابوعبید فراهم آورده است ، این شرح که مشکل وگره های داستان رمزی ابن‌سینا را حل کرده است ، دارخواننده را آسان ساخته است .

به قراین متعددی در موارد زیاد این تفسیر و شرح باید از ابوعبید یا شاگرد همزمانش باشد :

۱ـ شرح آن بنام مظفر منصور علاءالدوله ابوجعفر آل زیار مصدر شده است ، که میگوید « بمن بندهٔ خادم آمد به ترجمه کردن بپارسی دری مررسالتی را که خواجه رئیس ابوعلی کرده است اندر شرح قصه حی بن یقظان و پدید کردن رمزهاش وباز نمودن غرضهاش » (۳۸)

۲ ـ ادب و زبان این رساله به بخش ریاضی و موسیقی دانشنامه که تألیف و انشای آن به خامهٔ ابوعبید جوزجانی است مماثل ومانند است .

۳ ـ داکتر بیانی (۳۹) سعید نفیسی (۴۰) پروفیسر آر بری (۴۱) صاحب الذریعه (۴۲) عقیده دارند که تفسیر وشرح از ابوعبید جوزجانی است. (۴۳) درتتمهٔ صوان الحکمه ظهیرالدین ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زیدالبیهقی المتوفی ۵۶۵ شرح رسالهء حی بن یقظان از ابوعبید جوزجانی یاد شده است .

مایل هروی

مستدرکات ومنابع

۱ ـ ترجمه و شرح حی بن یقظان را صاحب تتمه صوان‌الحکمه هم از ابو عبید داند این ترجمه و شرح را داکتر مهدی بیانی به قرائنی از ابوعبید ـ جوزجانی می‌داند . رک : نمونهٔ سخن فارسی ، ص ۹۰ ، ج ۱ .
پروفیسر آربری نیز به‌این عقیده است . ابن‌سینا رسالهٔ حی‌بن یقظان‌را به عربی در زندان فردجان فراهان تألیف کرده است . رک : مرد شرق از نظر فلاسفه غرب، «آربری» ، ترجمهٔ محسن بینا ، سال ۱۳۳۳ ، چ همدان، ص ۱۳

۲ ـ دیوان حکیم سنایی .
۳ ـ ایدیولوژی و فرهنگ ، ازداکترعلی .
٤ ـ اسلام شناسی ، داکترعلی ، ص ۱۹۲ .
۵ ـ مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی .
٦ ـ نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران ، از «میخائیل ـ ای ـ زند» ، ترجمهٔ (اسد پور پیرانفر) ، ص ۱۳۱ .
۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ پانزده گفتار مجتبی‌مینوی ، ص ۲۰ .
۱۰ ـ مجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات مشهد ، شماره اول ، سال‌اول .
۱۱ ـ کیمیای سعادت امام‌غزالی ، رکن چهارم ، چ لکنهو .
۱۲ ـ منطق‌الطیر عطار نیشاپوری ، چاپ تهران .
۱۳ ـ نور وظلمت ، میخائیل ـ ای ـ زند .
۱٤ ـ رسالهٔ‌سیر نفس فخر رازی ، چاپ کابل ، به‌تصحیح مایل‌هروی .
۱۵ شرح گلشن راز ، لاهیجی ، چاپ تهران .
۱٦ ـ مقدمهٔ ارداویرافنامه ، به‌اهتمام رحیم‌غفوری ، چاپ تهران .
۱۷ ـ پانزده گفتار مجتبی‌مینوی و تذکرة‌الاولیاء «عطار» بحث‌بایزید بسطامی .
۱۸ ـ رک : سیرالعباد حکیم‌سنائی ، بکوشش مایل‌هروی ، بخش‌مقدمه .
۱۹ ـ عقاید فلسفی‌ابوالعلاءمعری ، ترجمهٔ خدیوجم ، ص ۳۰٦ ـ ۳۱۳ .
۲۰ ـ بحرالحقیقهٔ احمدغزالی ، بکوشش نصرالله پور داودی ، چ تهران .
۲۱ ـ رسالة‌الطیر احمدغزالی ، بکوشش نصر الله پور داودی ، چ تهران .
۲۲ ـ مقدمه‌شرحال وآثار عطار ، ازفروزانفر ، چ تهران .

۲۳ ـ شرح مثنوی ، ج ۱ ، از فروزانفر ، بحث مقدمه .
۲۴ ـ غربة الغربیه سهروردی ، ترجمه فروزانفر ، چ بنگاه ترجمه و کتاب .
۲۵ ـ عقل سرخ ، شیخ شهاب الدین سهروردی ، بکوشش دا کتر محسن صبا ، چ تهران .
۲۶ ـ کمیدی الهی ، دانته ، سه جلد ، ترجمهٔ شجاع الدین شفا ، چ تهران .
۲۷ ـ روبنسون کروزو ، ترجمهٔ بهرام فره وشی ، چ تهران .
۲۸ ـ مصباح الارواح ، شمس الدین محمد بردسیری ، بکوشش استاد فروزانفر ، چ دانشگاه .
۲۹ ـ مثنوی جاویدنامهٔ اقبال ، چاپ لاهور .
۳۰ ـ زندهٔ بیدار ابن طفیل ، ترجمهٔ فروزانفر ، چ تهران .
ابن طفیل اندلسی ، به پیروی از شیخ الرئیس حی بن یقظان دیگری نوشته ودر پایان آن داستان سلامان و ابسال را آورد و ریشهٔ آن گویا افسانهٔ (بت وشاه و دخترش) باشد که در پیرامون اسکندر ساخته اند، داستان ابن ـ طفیل را فضل الله بن جهان هیجی اصفهانی به پارسی کرد. ر ک: دیباچهٔ صلیبا ، چ ۱۹۳۵ ، به حوالهٔ فهرست کتابهای اهدایی مشکوة ، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷ .
۳۱ ـ ر ک: فهرست مشکوة ، ص ۲۵۸ .
۳۲ ـ حی بن یقظان ، چاپ هانری کوربن فرانسوی ، متضمن تفسیر و شرح ابو عبید جوزجانی .
۳۳ ـ حی بن یقظان مهرن ، با ترجمه و گزارش گزیدهٔ آن در فرانسه به سال ۱۸۸۹ع در لیدن به چاپ رساند ودر جامع البدایع و در مصر بسالهای ۱۲۹۹ ه و ۱۳۲۷ ، ۱۳٤۰ ه و با حی بن یقظان ابن طفیل و سهروردی درسال ۱۹۵۲ به چاپ رسید . (طریحی ۱۰۳) ابن زیلای مجوس سپاهانی و جوزجانی (ابو عبید) بیهقی تتمهٔ صوان الحکمه ص ۹٤ وبابا افضل کاشی بران گزارشی نوشته . ذریعه ج ۷ ، ص ۱۲۹ . این مآخذ به نقل از فهرست اهدایی مشکوة (عنوان حی بن یقظان) ر ک : تحقیق و تعلیق احمد امین مصری بر رساله های حی بن یقظان . در مقدمهٔ این تحقیق که به عربی است در بارهٔ این داستان ورگ و ریشه اسطوره ای آن به تفصیل تذکر رفته است.
۳٤ ـ حی بن یقظان ، تحقیق احمدامین ص ۱۷ .
۳۵ ـ رسالهٔ سیر نفس فخررازی ، چاپ کابل ، بکوشش مایل هروی .

نظریه صدور: از واجب‌الوجود یک عقل بوجود آید و این عقل معلول است. واجد ثنویتی درجهان هستی‌است، که با کثرت وارد جهان می‌شود واز و یک عقل دیگر ونفس فلکی وجسم فلکی بوجود می‌آید نظام بطلیموس چهارچوب صدور خلاق می‌شود وصدور از فلکی به فلک دیگر تنزل میکند تا به عقل دهم میرسد که‌دیگر برفلکی حکمفرما نیست، بلکه‌دادار جهان‌خاکی است بر جهانیکه کون و فساد دارد وویران پذیر است. رک: دانشنامهٔ ایران‌واسلام، ج ٤، ص ٦٤٦.

٣٦ - شرح حی‌بن یقظان به‌دری، به‌کوشش هانری کوربن.

٣٧ - رک: مقدمهٔ احمدامین‌مصری بررساله‌های حی‌بن یقظان (عربی) چ، مصر.

٣٨ - شرح حی بن یقظان، ترتیب‌ها نری‌کوربن، ص ١

٣٩ - نمونهٔ سخن فارسی، ج ١، ص ٩٠.

٤٠ - پورسینا، تألیف سعیدنفیسی، ص١٢٦، چ تهران.

٤١ - مردشرق، ازپروفیسر آربری، ترجمه‌محسن بینا، ص ١٣.

٤٢ - فهرست اهدایی مشکوة، بحث حی بن یقظان.

٤٣ - جوزجانی: ابوعبیدعبدالواحد بن محمدفقیه گوزگانی از شاگردان مقرب ابن‌سینا و همیشه درسفر وحضرباوی بوده است در حدود سال ٤٠٣ ه در گرگان‌در محضراستاد رسید، چون‌سایه‌دنبال آفتاب تاغروبگاه‌عمرش‌افتاده بود. در تکمیل وبپایان رسیدن برخی مؤلفاتش اهتمام و اخلاص داشته است، بخش‌ریاضی نجات‌راپرداخته، ریاضی وموسیقی‌را در دانشنامهٔ‌علائی بعدازمرگش اضافه‌نمود. سه‌کتاب خود را ابن‌سینا بنام جوزجانی مصدر نمود وشفقت خودرا ثابت نمود.

جوزجانی‌شرح‌رسالهٔ‌حی‌بن‌یقظان، تفسیرمشکلات قانون وکتاب‌الحیوان را به‌دری نگاشته‌است وزندگی نامهٔ ابن‌سینارا تکمیل نمود.

رک: پورسینا، تالیف سعیدنفیسی، ص ١٣٦، چ تهران.

پیشگفتار *

بر قصه حی بن یقظان

اثر ابن سینا

بقلم

هانری کور بن

این رساله بخشی است ازکتابی در بارهٔ تمثیلات عرفانی ابن سینا، کتابی که مواد ادبی آن واضح و محدود میباشد مگر مسألهٔ مورد بحث آن پیچیده است. کار تحقیق این موضوع را، پیش از این، من خود از راه غیر مستقیم بـه عهده گرفته بودم، و آن بررسی قصه های تمثیل عرفانی شیخ اشراق، شهاب الدین یحیی سهروردی (متولد ۵۴۹، شهید در ۵۸۷ هق) بود. در آن قصه های کوتاه، ضمناً تأثیر ابن سینا را جستجو کرده بودم. این تأثیرات نزد سهروردی، گاه مستتر و گاه مشهود است. نتیجه همان شد که باحکمت اشراق و شرق الانوار ابن سینا، در جریان مطالعهٔ آثار سهروردی تماس گرفتم. (تذکر: استاد هانری کوربن، مونس العشاق اثر سهروردی را از دری به فرانسوی ترجمه و در ۱۹۳۳ نشر کرده و بعد چندین رسالهٔ

*(این پیش‌گفتار رادکتور روان فر هادی اززبان فرانسوی ترجمه کرده‌است)

شیخ اشراق را ودر ۱۹۵۲ متن عربی کتاب حکمة الاشراق اورا با مقدمهٔ درازی بزبان فرانسوی نشر کرده و نیز بر «لغت موران» و «آواز پر جبرئیل» و «صفیر سیمرغ» ودیگر آثار شیخ سهروردی تحقیقاتی کرده، ودرسال ۱۹۳۹ کتاب جامعی بزبان فرانسوی برشیخ اشراق نگاشته ـ مترجم) در این تماسها، مطلب از بیان عقلانی نه، بلکه اشاره ها بود به سرگذشت ماورای بیان عقلانی. این تمثیلات عرفانی، گواهی شخصی هردو نگارنده (یعنی ابن‌سینا و سهروردی) را درباره سرگذشت عرفانی‌خود ایشان بما می‌رسانند.

شاید بعضی ترجیح می‌دادند که این بررسی پخته تر می‌شد ودر بارهٔ شیخ اشراق دوام می‌یافت. اما برای یک شرق شناس (وخاصه آنکه با ایران وخراسان سروکار دارد) وظایف دیگر پیش می‌آید. تجلیل هزارسال ابن‌سینا در ایران، وطرح برنامهٔ نشرات آن، سبب شد که بکار ابن‌سینا بپردازم.

هر بررسی که در بارهٔ متن نو کشف شده می‌باشد، به رویداد های پیش بینی نشده دچار می‌شود. تذکار هزارسال ابن سینا در ایران چندی به تأخیر افتاد. پس مناسب دیدیم که یک رساله و ترجمه و تحقیق آنراکه آماده کرده ایم بچاپ رسانم، وچاره نبود جز آنکه همه موضوع رادردو رساله نشر کنم.

* * *

نقطهٔ حرکت این تحقیق ما بر سبیل اتفاق ظهور کرد. چند سال پیش در کتابخانهٔ ایا صوفیه در استانبول، مجموعه یی را از کتابدار طلب کردم. در نمره اشتباهی رخ داد. خوشبختانه، مجموعهٔ دیگری را بمن دادند که مطلوب اولی من درآن نبود، مگر درآن قصهٔ حی بن یقظان، نگارش ابن سینا را با ترجمه وشرح دری آن، بقلم یکی ازمعاصران ابن سینا دریافتم. دانستم که اثر عمده است وکسی ازموجودیت آن ترجمه وشرح ننوشته است. چنان بنظر رسید که این نسخهٔ خطی قصهٔ حی بن یقظان شامل آن مجموعه منحصر به فرد باشد. خدا را شکر که هیچ نسخهٔ خطی یک اثر درمیدان انحصار به فرد، جاودانه در نمی‌ماند. ازوقتی که ساکن تهران شده‌ام دو نسخه‌خطی دیگر آنرا پیدا کردم. تفاوتهای عمده بین نسخه ها موجود است اما هرسه نسخه حاوی یک اثر می‌باشد. متن انتقادی راستکی برین سه نسخه ساخته درین جزوه با ترجمهٔ فرانسوی چاپ کردم. درین چند صفحه مقدمه، نمی‌توان بیان مشخصات هرسه نسخهٔ خطی را بدهم. اشاره به هرکدام رادرین رساله چنین آورده‌ام:

A ـ نسخهٔ خطی شماره ۲۴۵۸ کتابخانهٔ ایاصوفیهٔ استانبول .

M ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك درتهران که شامل یك مجموعهٔ رساله های افضل‌الدین کاشانی (قرن ۱۱ هجری) گردیده است . شماره ندارد .

S ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار تهران، مجموعه شماره ۱۲۱۶ .

E ـ متن عربی که آنرا در لیدن (هالند) درسال ۱۸۸۹ م ۱۰. ف . مهرن چاپ کرده بود .

از متن عربی (ازروی چاپ ۱۸۸۹ م) ، این قصه به دانشمندان عصر ما معلوم شده بود ، و در نسخهٔ کتابخانهٔ ملك و نسخهٔ کتابخانهٔ سپهسالار ، متن اصلی عربی هم آمده است . ارزش این ترجمه وشرح بزبان دری ، ازروی مقابلهٔ آن با متن اصلی عربی روشن می شود . اصل این متن دشوار است . مهرن مقام پیشقدم را داشته است و نباید خدمت اورا اندك شمرد ، اما ترجمهٔ مجملی وی در آنوقت بفرانسوی داده بود ، چنان بی رنگ بود که جستجوگر را به پا فراتر نهادن از آستانهٔ مقدمات ، و به رفتن در پی دریافت مشخصات راستین این تمثیل عرفانی ، تشویق نکرد .

بزرگترین دوستاران زبان دری گفته اند که این زبان بیشتر بکار سخن شاعران می آید و معنی مفاهیم حکمت را دربر نمی گیرد .

برداشت من غیر ازین است : درمورد این رساله میتوان دریابیم که آن دوستاران اشتباه کرده اند . مقابله متن عربی با متن دری روشنگر این است که ترجمه وشرح دری رهنمائی ارزشمندی را برای ما ، بسوی درك متن عربی میسر می دارد .

آیا نگارندهٔ این ترجمه وشرح دری چه کسی بوده ؟ بدبختانه نام خود را نیاورده است . دربارهٔ یك مطلب یقین موجود است . این ترجمه وشرح را فرمانروای اصفهان ، علاءالدوله کاکویه فرمایش داده است . مقدمه شاهد این مطلب است .

پس این ترجمه وشرح ، اثر یکی از معاصران وشاید از آشنایان ابن سیناست. علاءالدوله کاکویه در ۴۳۳ ه و ابن سینا در ۴۲۸ ه وفات یافته اند . شاید درطول همین پنج سال پایان زندگی علاءالدوله ، وپس از وفات شیخ الرئیس ، این ترجمه وشرح دری بسر منزل نگارش رسیده باشد .

درین سالهای اخیر ، بعضی ها آوازشك را بلند کرده اند که گویا این رساله از ابن سینا نباشد . درین باره گویا دلایلی هم آورده اند ، مگر هیچکدام ازین دلایل استوار وقاطع نیست ، زیرا درشهر اصفهان و در زمان زندگانی ابن سینا ، هرچه دربارهٔ او معلوم وروشن بود . دراینکه این رساله را ابن سینا نگاشته است جای شك نیست واین همان رساله ایست که هنگام زندانی بودن درقلعهٔ فردجان (نزدیك همدان) بقلم آورده است . بایدسخت ـ انگیزی این روزگاران را درزندگانی ابن سینا بخاطر آورد . و در مقدمهٔ رساله درین باره اشارهٔ شورانگیزی کرده است یعنی ، مقدمه ، بیانگر احوال او در آن ایام است .

این رساله یك متمم ارزشمند آن آثار ابن سینا میباشد که خود بزبان دری نگاشته است ، وهمچنان متمم رساله هایی که بزبان دری در باره آثار او نگاشته اند .

در عبارت ، آن مشخصات زبان قدیم دری آمده است که سبب خوشنودی زبانشناسان خواهد شد . اما من که فلسفه شناسم، ازر هگذر زبانشناسی به آن کاری ندارم . از روی فلسفه آنچه قابل توجه است ، محتاطانه بودن انتخاب کلمات وعبارات دراین ترجمه وشرح دری است : متن آن قابل مطالعهٔ علاقمندانه می باشد و درداخل حدود طریق وسط فلسفی راه پیما گردیده . مفاهیم مشایی وافلاطونی جدید را ادا میکند، واین خود اندك چیزی نیست! بنا براین سمبولیزم تمثیل عرفانی ابن سینارا، بدون کلید این ترجمه و شرح دری ، نتوان کشود واین خود ، کشادن اولین دروازه است . اما عقیدهٔ من براین است که باید دیگر دروازه ها را گشوده شود . آن رسالهٔ شورانگیز « قصة الغربة الغربیه » است ، که شیخ الاشراق سهروردی نگاشته است و در آن ، بادل سرشار از جرأت ، نقطهٔ حرکت خود را از نقطهٔ پایان سفر حی بن یقظان آغاز می کند .

نیت ابن سینا در نگارش قصهٔ حی بن یقظان ، باید بصورت مجموع در یك سلسله مطالعه شود وآن سلسلهٔ تمثیلات عرفانی است . تمثیل عرفانی را نباید با استعاره (الیگوری) مغالطه کرد . اکثر واقع میشود که استعاره را با سمبول مغالطه

می کنند (درین باره مقالهٔ من در رسالنامهٔ « ارانوس » چاپ زوریخ - ۱۹۵۰ خوانده شود) . درست است که درینجا سمبولها آمده است ، اما نه چنان است که از روی تشبیه بطور مصنوعی ساخته شده باشد . این قصه های سمبولیک و این رمزها گواهی نگارنده است که نگرش و بینش باطنی خود او را به ما می رساند . و از آنجاست که ترجمه کردن آن به « تمثیل عرفانی » مناسب خواهد بود .

در حال حاضر ، بهتر است نظر خود را در بارهٔ تسلسل عرفانی این قصه ها بنگارم . مطلب من از تسلسل درونی آن است (وآن مهمتر است از تسلسل زمانی (کرونولوژیك) که کدام را پیشتر وکدام را پستر نگاشته است) .

درین اواخر در بارهٔ حکمت شرقیهٔ ابن سینا بسیار نوشته اند ، چنانکه در مقدمهٔ آثار فلسفی وعرفانی شیخ الاشراق سهروردی ، چاپ تهران ۱۹۵۲ اشاره کرده ام . عقیدهٔ من آن است که در این باره نباید پابند حد سیات شویم ، بلکه لازم است بر آثار ابن سینا تکیه کنیم . نگاشته های او اشارهٔ روشن به مراد او بسوی شرق میکند ، شرق مطلع انوار عرفانی ، نه آن شرقی که به روی خریطه جغرافیایی جستجو شود ، واین اشاره درهمین قصهٔ حی بن یقظان آمده است .

اکنون هرسه قصهٔ ابن سینا را بااشارهٔ آن به شرق وحکمت شرق ذکر میکنیم و بر این تفکر مینماییم که حی بن یقظان (آن عقل فعال) پیرو خود یعنی سالك را به شرق آشنا ساخته ، سپس صلا می کند : « اگر خواهی که با من بیایی ، سپس من بیا! » .

با تفکر برهرسه قصه ، تسلسل عرفانی آن را چنین درمی یابیم :

۱ / قصهٔ حی بن یقظان که آشنایی است با مشرق ، یعنی جهان صورت های پاك ملکوتی ، وآن صلا کردن است سالك را تاراه سفرعرفانی را بسوی شرق در پیش گیرد .

۲ / رسالة الطیر یعنی قصهٔ مرغ که آنرا سهروردی (مقتول در ۵۸۷ ه ق) به زبان دری ترجمه کرده است وآن عروج ذهنیت به مقصد تکمیل زیارت شرق و بازگشت از آنجا به مقصد همگامی با قاصد سلطان است(« منطق الطیر » شیخ فریدالدین عطار متوفی ۶۲۷ ه ق ، متکی برهمین اثر ابن سینا ست) .

۳ / قصهٔ سلامان وابسال که آن سرمنزل زیارت عرفانی است بدون بازگشت . این باز نگشتن را ، مرگ ابسال گواه است .

از قصهٔ سلامان وابسال به جز مجملی که نصیرالدین طوسی در شرح اشارات ابن‌سینا آورده است چیزی بدست نداریم، اما نظر غالب آن است که شیخ الاشراق سهروردی با این متن ابن‌سینا نیز آشنایی داشت.

این است بیان سلسلهٔ داخلی تمثیلات عرفانی و امید است به این گونه مراد ما درك شود. آنچه در این رساله اول آمده است برعلاوهٔ متن و ترجمه و شرح دری، ترجمهٔ کامل به زبان فرانسوی می‌باشد. در برنامهٔ عمومی ما این ترجمه باید جزء قسمت دوم اثر ما می‌بود.

در یك رسالهٔ دوم، سلسلهٔ تمثیلات عرفانی را مطالعه خواهیم کرد و این بخش اول کتاب است. در آن، برعلاوهٔ مطالعهٔ عوامل، ترجمهٔ نوین «رسالة الطیر» و قصهٔ «سلامان وابسال» داده شود. و ترجمهٔ قصهٔ حی بن یقظان نیز، به یك دم، چنانکه ابن‌سینا درفکر آورده بود (بدون حدبندی‌ها و تقطیعات وارده که لازمهٔ شرح دری بوده است) آورده خواهد شد.

دربارهٔ معراجنامه که بیان فلسفی معراج است وغلام حسین صدیقی آن را بچاپ رسانده است، نیزسخنی خواهیم آورد. گرچه تألیف آن بیجا به ابن سینا منسوب‌شده است، امادر آن اثر، خط سیرذهنی این تمثیلات عرفانی مشهود است.

جناب آقای علی اصغرحکمت در این خدمات مراشرکت داد. محمدمعین، پروف‌های متن را اصلاح وتعدیلاتی به من پیشنهاد کرده است. فواد روحانی در بارهٔ ترجمهٔ فرانسوی نظرات ارزشمند بمن داده است، از همهٔ ایشان سپاسگزارم.

هانری کوربن
تهران
جون ۱۹۵۲ م
جوزا ۱۳۳۱ ش

تبصرهٔ مترجم :

آن استاد ارجمند فرانسوی هانری کوربن، در بخش کتابشناسی اثرخود بزبان فرانسوی « تاریخ فلسفه اسلامی »، چاپ ۱۹٦٤، پاریس (در صفحه ۳۵۸) می نگارد که ترجمه وشرح قصهٔ حی بن یقظان بزبان دری، منسوب به شاگرد ابن سینا یعنی جوزجانی است. دوسال بعد از چاپ این کتاب، کتاب دیگر استاد کوربن در بارهٔ تمثیلات عرفانی ابن سینا چاپشده است وترجمهٔ انگلیسی همه نشرات فرانسوی استاد را درین زمینه « ر. ترامسك » در نیویورك بزبان انگلیسی بچاپ رسانده است.

استاد کوربن درصفحه ۲٤۳ تاریخ فلسفهٔ اسلامی می نگارد:

« سمبول ورمز، درعین زمان، سخن است ونیزخموشی. سخن می گوید وسخن نمی گوید. یعنی نمیتوان رمزرا بهیکبارگی بطورنهائی بیان کرد. رمز ضمیر هریکی را صلا می زند. چون ضمیر صلا راپذیرا گردد، شگوفان می شود. هرضمیر، خود، باین طریق، درراه ترقی پویا شده وآن رمزرا نزد خود درك کرده به سخن ترجمه می کند. »

ترجمۀ صحت نامه

اصلاح کلمات

ص ۹ خط ۱۵ کلمه «بیدار» بجای زنده مرجح است.

ص ۶۰ خط ۱۶ بجای چیزها خبرها خوانده شود.

ص ۶۳ خط ۱۱ بجای نتواند «بتواند» خوانده‌شود.

ص ۶۵ خط ۱۱ به‌جای چیزهایی خبرهایی خوانده شود.

ص ۷۳ خط ۶ به‌جای پارۀ ازین «بارۀ ازین» خوانده شود.

اصلاح فصل بندی

درنسخه خطی کتابخانۀ ملك درحاشیه کلمه کشور به‌حیث معنی آن آمده است

ص ۷۶ پیش از کلمات وهمچنین، تقطیع متن صورت گیرد وپارا گراف چارم آغاز شود وبنابراین ازصفحه ۷۷ خط ۱۱ علامۀ پاراگراف ۴ حذف شود.

درصفحه ۷۷ بعدازکلمۀ «پس» تقطیع بیابدوپاراگراف ۵ آغاز شود بنابرین ازصفحه ۷۸ خط سوم رقم پاراگراف پنجم حذف گردد.

درصفحه ۸۵ سطر ۱۵ پیش از کلمۀ «واینحالها» تقطیع بیابدوپاراگراف آغاز شود.

قصّهٔ

حیّ بن یقظان

با

ترجمه و شرح

فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش وآفرین مر یزدان کیهان داررا، آفریدگار جهان ودارندهٔ زمین وآسمان، گرداننده وروانندهٔ ستارگان بقضا وقدر روان، ودرود وی بر بهترین ومهترین پیغمبران محمّد مصطفی وبر اهل بیت ویارانش گزیدگان وپاکان. بزرگ فرمان خداوند جهان ملك عادل سیّد مظفّر منصور عضد الدّین علاء الدّولة وفخر الملّة وتاج الامّة أبو جعفر حسام أمیر المؤمنین ـ که جاویدان زیاد اندر دولت وسلطانی وسروری وکام روائی وجهان بمراد وسر سبز وبخت یار وزمانه مساعد وکارهای هر دو جهان بخواست وی ـ بمن بنده وخادم آمد بترجمه کردن بپارسی دری مر رسالتیرا که خواجهٔ رئیس أبو علی کردست اندر شرح قصّهٔ حیّ < بن > یقظان وپدید کردن رمزهاش وباز نمودن غرضهاش. پس من بنده مر بزرگ فرمانِ اورا پیش رفتم وبدان مشغول شدم. واومید دارم که بدولت وی ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش.

(۱)

خواجه گوید: وبعد، فانّ اصرارکم، معشر اخوانی! علی اقتضاءِ شرح قصّة حیّ بن یقظان هزم لجاجی فی الامتناع، وحلّ عقد عزمی فی المماطلة والدفاع، فانقدتُ لمساعدتکم وبالله التوفیق.

---

2 یزدان M : یزادان S ‖ کیهان دارا M : کیهان دادرا S ‖ 3 ودرود وی M : ودرودی S ‖ 7 سبز M : — S ‖ 14 اقتضاء شرح ESF : اقتضائی بشرح M

تفسیرش

گوید که پژوژناکی شما بتقاضا کردن مرا، ای برادرانِ من! بسوی شرح کردن قصّهٔ حیّ بن یقظان مر لجاج مرا بنا کردنِ آن هزیمت کرد، ومر بندِ نیت مرا بروزگار سپوختن بکشاد، ونرم شدم مر مساعدت کردن شمارا، وتوفیق ویاری از ایزد است.

(۲)

خواجه گوید: انّه قد تیسّرت لی حین مقامی ببلادی برزة برفقائی الی بعض المنتزهات المکتنفة لتلك البقعة؛ فبینّا نحن نتطاوف، اذ عنّ لنا شیخ بهیّ قد أوغل فی السنّ وأخنت علیه السنون، وهو فی طراءة العزّ لم یهن منه عظم ولا تضعضع له رکن وما علیه من المشیب الّا رُواء مَن یشیب.

تفسیرش

گوید که اتّفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم، که بیرون شدم بنزهتگاهی از نزهتگاه‌هائی که گرد آن شهر اندر بود با یاران خویش. پس بدان میان که ما آنجا همی گردیدیم وطواف همی کردیم، پیری از دور پدید آمد زیبا وفرّه‌مند وسال خورده، وروزگار دراز برو بر آمده، وویرا تازگی بُرناآن بود که هیچ استخوانِ وی سست نشده بود، وهیچ اندامش تباه نبود، وبر وی از پیری هیچ نشانی نبود جز شُکوهِ پیران.

2 پژوژناکی : چنین است در MS ‖ 3 بن S : — M ‖ 4 سپوختن : ترجمهٔ «الوقاع» که در حاشیهٔ M بجای «الدفاع» آمده است ‖ شدم M : شدن S ‖ 8 المنتزهات E : المتنزهات MSF ‖ 9 وأخنت MS : وأحنت EF ‖ 14 ما AM : — S ‖ از دور A : — SM ‖ 15 وفرّه‌مند AS : وقوة‌مند M ‖ برناآن S : برنایان M جوانان A ‖ 16 – 17 وبر وی از پیری هیچ نشانی نبود M : وهیچ اثری پیری برو پیدا نبود A وبرو هیچ اثر پیری نشانی نبود S

شرحش

(۱) بباید دانستن که ایزد جل وعلا مردم‌را از دو گوهر آفرید: یکی تن ودیگر روان که اورا بتازی «نفس» گویند، وبحقیقت مردم وی است. ودر یابندهٔ علمهای کلّی وبیرون آرندهٔ پیشها نفس است؛ ومر نفس‌را ایزد تعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هر بار که اورا باز دارنده‌ئی نبود از کار خویش، دانشهارا طلب کند وقصد اندر یافتنِ علمها کند. وآهنگ شناختن ایزد وفرشتگان کند، وخواهد که پایگاه ایشان بشناسد وپیوند ایشان یك بدیگر وپیوند همه بایزد تعالیٰ اندر یابد، وباندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود.

(۲) وبباید دانستن که یکی از باز دارندگان مر نفس‌را از کارهای طبیعیش این قوّتهای دیگرند که مردم‌راست واندرو آفریده است، چون قوّت خشم وقوّت شهوت وقوّت متخیّله. وحال این قوّتها سپستر پدید کنیم. ودیگر باز دارنده‌گی مر نفس‌را از کار خویش مشغول شدن اوست بتدبیر این کالبد وکار فرمودن اورا نیز مر این قوّتهارا بر راستی. وهر بار که این قوّتها مر روان‌را بسوی خویش کشند وبخویشتن مشغول کنندش، وی از کار خویش باز ماند ــ آنکه اورا بسوی آن آفریده اند ــ اندر یافتنِ کارهای آن جهانی ودانستنِ حقیقت چیزها وموجودها، وبا این قوتها مساعدت کند وبراه ایشان برود، وآنچه اندر سرشت وی است بجای بهلد. وهر بار که نفس این قوّتهارا زیر دستِ خویش کند

---

3 ودیگر M : ودیکری S ‖ 6 فرشتگان S : فریشتگان AM ‖ 8 وباندر M : وبه آندر S ‖ 9 طبیعیش A : طبیمش MS ‖ 12 شدن اوست A : شدنست S شده است M ‖ 14 کشند : کشد MS ‖ 15 آنکه MS : زیرا که A

وفرمان بردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید، پس ایشان اورا از کار خویش باز نتوانند داشتن، وآنچه اندر سرشت وی است بجای آید، وآنچه اندر طبع وی است ازو پدید آید. پس نفس بچنین حال با خویشتن بود، پس «بشهر خویش» بود، ای که بدان مشغول بود که اورا از بهر آن آفریده اند. پس بسوی این گفت خواجه که «اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم.»

(۳) وببايد دانستن که نزهت کردن نفس اندیشه کردن است اندر راه علم، وگردیدن وی اندر نزهتگاه حجّت وبرهان جستن است بر آن علم که ازو همی اندیشد ونظر همی کند اندر وی. پس بسوی این گفت خواجه که «بیرون شدم بنزهتگاهی که گرد آن شهر اندر بود» ای که مانندهٔ حال من بود آن علم واندیشه.

(٤) وببايد دانستن که این قوّتهای دیگر که مردم‌راست، با وی بهم اند وبا وی موجود شده اند، وازو جدا نشوند تا وی بتدبیر این کالبد مشغول است وبا این تن آمیخته است بر گونه‌ئی از آمیختن، زیرا که قوّت شهوت بباید تا کالبد بماند وموافق‌را بجوید؛ وقوّت خشم بباید تا ناموافق‌را دور کند؛ وتخیّل بباید تا از راه او علمها بنفس رسد که بوهم رسیده باشد وخاصّه اندر این وقت که نفس‌را بایشان حاجت است، وبقوّت خیالی بیشتر چنانك پدید کرده آید سپستر. پس بسوی این گفت خواجه که «اتفاق افتاد که بیرون شدم با یاران خویش.»

---

1 تا A : با MS ‖ 4 مشغول بود M : مشغول بشوید S ‖ 11 اند M : آید S ‖ 14 خشم M : جسم S ‖ 15 – 16 اندر این وقت که A : که اندر این وقت MS ‖ 16 بایشان M : به ایشان S

(٥) بباید دانستن که ایزد تعالی همهٔ حالهای این جهٰانی وجز از این از بودن ونیست شدن واز حال بحال گردیدن، وجز از این همه‌را بسبب ومیانجی اندر بسته است وبهری‌را سبب بودن بهری کرده است. مثال این چنانست که سبب آنکه ما چیزها ببینیم روشنائی کرده است، که تا روشنی نبود ما چیزها نبینیم، وچنانکه دوری ونزدیکی آفتاب بهر جای سبب گرما وسرما کرده است. وهمچنین سبب بودن ونیست شدن چیزهای این جهانی فرشتگان آسمانی کرده است خاصّه عقل فعّال ـ آن که حالش سپستر یاد کنیم، ـ وبمیانجی ایشان این چیزها پدید آیندْ، زیرا که ایشان مادّتهارا شایستهٔ صورت پذیرفتن کنند، هر چند که بودن ایشان نیز بفرشتگان کرّوبیان باز بسته است، چنانکه یاد کرده آید. وهمچنین حال مردم از معنی اندر یافتن علمها ودانستن آن چیزها که مردم بأوّل کار نداند پس بداند، بفرشتهٔی باز بسته است که وی یکی از کرّوبیان است، وبسبب وی مردم‌را آن چیزها که اندرو از دانستن وشناختن بقوّت بود، بفعل آید. واین فرشته دانا است بهمهٔ حالهای این جهانی وجز از این، وهر چه خواهد بودن اورا معلوم است، وبر وی چیزی از اینگونه پوشیده نیست. ودانان این فرشته‌را «عقل فعّال» نام کردند، ای که همهٔ دانستنیها اورا معلوم است اندر وقت وبفعل است نه بقوّت. وشاید بودن که آنکه اورا بزبان شریعت «جبرئیل» علیه السّلام خوانند، این عقل فعّال است. وپیشینگان مر فرشتگان آسمانی‌را «نفسها»

2 واز S : از M ‖ بسبب M : نسبت S ‖ 3 مثال این چنانست که A : مثال این چنانکه M مثال اینکه چنانکه S ‖ 4 ما چیزها M : با چیزهای S ‖ که M : — S ‖ 8 زیرا که A : آنکه MS ‖ 14 فرشته‌را M : فرشته اینست (؟) S ‖ 15 ای M : لـ S ‖ دانستنیها S : دانستنیهارا M ‖ 17 آسمانی‌را A : آسمانرا M آسمارا S

خوانند. ومر فرشتگان‌را دیرست که تا بیافریدند، پس دیرینه اند، ونه چون ما اند که روزگار ایشانرا پیر کند واندر ایشان اثر کند. پس بسوی این گفت خواجه که «از دور پیری دیدم زیبا ورروزگار دیده وبرو نشان بُرناآن بود وشکوه پیران.»

(۳)

خواجه گوید: فنزعتُ الی مخالطته، وانبعث من ذات نفسی متقاضٍ لی بمداخلته ومجاورته. فملتُ برفقائی الیه؛ فلمّا دنونا منه، بدأنا هو بالسّلام والتّحیّة وافترّ عن لهجة مقبولة.

تفسیرش

گوید که چون این پیررا بدیدم، آرزومند گشتم بآمیختن با وی، وتقاضا کننده‌ئی بر خاست از اندرون مر مرا بدانکه با وی آمیزش کنم وبنزدیك وی آمد وشد کنم. پس با رفیقان خویش بسوی او شدم. چون بنزدیك وی رسیدیم، او ابتدا کرد وبر ما سلام کرد وتحیّت کرد وسخنهای دل پذیر گفت.

شرحش

بباید دانستن که عقل فعّال نه چنانست که بدین حال که بدو باز بسته

---

1 ومر M : وهر S ‖ بیافریدند M : بیافرینند S ‖ 6 فنزعت EMS : فبرعت F ‖ مخالطته MS : مخاطبته EF ‖ وانبعث MSF : وانبعثت E ‖ نفسی : ــ F ‖ 7 هو : ــ F ‖ 10 بدیدم M : دیدم AS ‖ بآمیختن M : به آمیختن S با آمیختن A ‖ با وی MS : با او A ‖ 11 کننده‌ئی MS : کننداى A ‖ مر مرا MS : ــ A ‖ با وی MS : با او A ‖ 11 ـ 12 وبنزدیك وی آمد وشد (آمد شد M) کنم MS : وبیر او شد وآمد کنم A ‖ 12 بنزدیك وی MS : بیر او A ‖ رسیدیم M : رسیدم AS ‖ 13 او ابتدا ... وتحیت کرد MS : اول او بر من سلام وتحیت کرد A

است ، بر یکی بخیلی کند ومر اورا راه ننماید ، وبر دیگری بخیلی نکند وراه نمایدش ، بلکه اثر وی همواره بهمه کس همی رسد . پس هر که اندرو شایستگی پذیرفتن آن اثر بود ، بپذیرد ؛ وآنکه اندرو شایستگی نبود ، نپذیرد . وهر کسی آن اثر باندازهٔ شایستگی خویش پذیرد ؛ مثال اینکه اگر کسی گرِه گاه‌را اندر زیر زمین نمناك کند وتبش آفتاب یا تبشی دیگر اندرو تابد ، آن گرِه گاه شایسته شود مر آنرا که از او کژدمی آید . چون اندرو این شایستگی پدید آید ، اثر فرشتهٔ آسمانی بدو پیوندد ومر اورا صورت کژدمی دهد ، تا کژدمی پدید آید . واگر موی دنب اسپ در آب افتد ، از او ماری گردد . ودیگر چیزها که همی انبوسد هم بدین گونه بود . پس هم چنین آن علم که ما ندانیم واندر ما قوّتِ دانستنِ آن علم بود ؛ چون شایسته گردیم دانستن آن علم‌را از همّت بجای آوردن وقصد نیك کردن باندر یافتنِ آن ، اثر عقل فعّال بما پیوندد ومارا آن علم حاصل آید . پس بسوی این گفت خواجه که « چون نزدیك آن پیر شدم » ای که خویشتن‌را شایستهٔ اندر یافتن علم وشناختن دانش کردم « وی ابتدا کرد بسلام کردن بر من » ای که اثر او بمن پیوست ، تا بدانستم علمهای ایزدی‌را وفرشتگان‌را بشناختم ، واندر یافتم که عقل فعّال هست ، ووی بدین

1 نکند M : کند S ‖ 4 گره کاه M (حرکت « گ » و « ر » در متن) : کژه کاه A گره‌کاررا S ‖ 5 گره کاه MS : کژه کاه A ‖ 5–7 شایسته شود . . . پیوندد MS : بسبب فریشتهٔ آسمانی شایسته شود . . . چون . . . پدید آید ، این فریشتهٔ کروبی (۱) بدو پیوندد A ‖ 8 دنب MS : دم A ‖ افتد MS : افکند A ‖ 9 همی انبوسد A : بانبوشد (؟) S تا پیوسد (؟) M ‖ 10 بود MS : نیست (۱) A ‖ 11 اثر A : — MS ‖ 12 چون A : — MS ‖ 13 ای که AM : که ای S ‖ خویشتن‌را AM : خویشتن S ‖ کردم AM : کرده S ‖ 14 اثر او S : اثر M این اثر A ‖ 14–15 علمهای ایزدی‌را S : علمها وایزدرا M علمهارا وخدایرا A

صفت است که یاد کردیم از دادن علم وبیدار کردن مردم‌را از خواب نادانی.

(٤)

خواجه گوید: وتنازعنا الحدیث حتّی أفضی بنا الی مسائلته عن کنه احواله واستعلامه سنّته وصناعته، بل اسمه ونسبه وبلده. فقال: أمّا اسمی ونسبی فـ« حیّ » و« ابن یقظان ». وأمّا بلدی فمدینة بیت المقدّس، وأمّا حرفتی فالسیاحة فی أقطار العوالم حتّی أحطتُ بها خبرًا، ووجهی الی أبی وهو « حیّ »، وقد عطوتُ منه مفاتیح العلوم کلّها. فهدانی الطرق السالکة الی نواحی العالم حتّی زویتُ بسیاحتی آفاق الاقالیم.

تفسیرش

گوید که بسیار حدیثها همی کردیم یک با دیگر تا سخن ما بدان جای کشید که از او بپرسیدم حالهای وی همه، وازو اندر خواستم که تا مرا راه خویش بنماید وپیشه ونام ونسب خویش بگوید، بلکه شهر ومأوای خویش. وی گفت که نام من « زنده » است و« پسر بیدارم »، وشهر من بیت مقدّس است، وپیشهٔ من سیاحت کردنست وگرد جهان گردیدن تا همهٔ حالهای جهان بدانستم. وروی من بسوی پدرم است ووی « زنده » است،

1 بیدار AM : بیدا S ‖ 3 حتی E : — MSF ‖ 5 وابن MSF : ابن E ‖ 6 وهو EF : فهو MS ‖ 7 الطرق MSF : الطریق EMt ‖ 8 بسیاحتی EF : لسیاحتی MS ‖ 10 گوید ... با دیگر MS : گوید بسیار سخن گفتیم با همدیگر A ‖ 11 که ... همه MS : که ازو حال او پرسیدم همواره A ‖ اندر MS : در A ‖ 12 بنماید MS : نماید A ‖ 13 وی MS : پیر A ‖ من AM : — S ‖ وپسر MS : پسر A ‖ بیدارم AM : بدارم S ‖ 14 سیاحت کردنست MS : سیاحیست A ‖ 15 حالهای MS : احوال A ‖ وروی ... است MS : وروی سوی پدر دارم A ‖ ووی زنده است MS : وپدرم بیدار است A

ومن همهٔ علمهارا از او آموخته ام وکلید همهٔ علمها وی بمن داده است، وراه کنارهای جهان آن راهها که رفتنی است مرا وی نموده است، تا از گردیدن من بگرد جهان چنان است که همهٔ جهان گوئی که پیش من نهاده است

شرحش

بباید دانستن که ایزد فرشتگان‌را دانا آفریده است وشناسا بهمهٔ بودنیهای جهان، واین علم ایشانرا همیشه حاصل است وهرگز از ایشان زایل نشود، خاصّه از فرشتگان کرّوبیان که ایشانرا «عقلها» گویند، واین عقل فعّال از جملهٔ ایشان است. واز جملهٔ فرشتگان کرّوبیان یکی است که نخستین چیزی که ایزد بیافرید وی است، ومر دیگر عقلهارا بسبب وی وبمیانجی او آفرید، چنانکه سپستر یاد کنیم. پس آن عقل چون پدر ایشان است؛ پس پیر خواجه‌را برای این گفت که «رویم سوی پدرم است». ونیز گفت که «من زنده ام وپسر بیدارم» ازیرا که برابر زندگی مردن است، وبرابر بیداری خفتن است. پس بسوی این خویشتن‌را «زنده» گفت وآن عقل پیشین‌را «بیدار» ازیرا که وی بمرتبه‌ئی بزرگتر است.

وگفت که «شهر من بیت مقدّس است» ای که جای گیر وجای پذیر نیستم. وگفت که «پیشهٔ من سیاحت کردن است گرد جهان» ای که عالِم ودانا ام بهمهٔ هستیها، واین حال مرا از ایزدست بحقیقت.

---

1 ومن ... ام MS : وعلمها ازو آموختم A ‖ وی بمن داده است MS : او بمن داد A ‖ 1-2 وراه کنارهای MS : وبکنارهای A ‖ 3 من بگرد MS : — A ‖ 10–11 پیر خواجه‌را برای این گفت A : بسوی این گفت خواجه MS ‖ 11 ونیز M : وپیر S ‖ 12 وپسر بیدارم M : وپسر ندارم S پسر بیدار A

(٥)

خواجه گوید: فما زلنا نطارحه المسائل فی العلوم ونستفهمه غوامضها حتّی تخلّصنا الی علم الفراسة. فرأيتُ من اصابته فيها ما قضيت له آخر العجب، وذلك انّه ابتدأ لمّا اتهينا الی خبرها، فقال: انّ علم الفراسة لَمِن العلوم التی تنقد عايدتها نقدًا، فيعلن ما يسرّه كلّ من سجيّته، فيكون تبسّطك اليه أو تقلّصك عنه بحسبه.

تفسیرش

گوید که دیری با آن پیر مسئلها همی گفتم واز وی علمهای دشخوار همی پرسیدم، واز او اندر همی خواستم که مرا راه دانشها بنماید. پس از آنجا بعلم فراست افتادیم. پس از راست فراستی وی وتیز دیداری وی اندر آن علم، آن دیدم که عجب بماندم، ازیراکه ابتدا کرد چون بعلم فراست رسیدیم وبخبر وی آمدیم. گفت که علم فراست ‹ از › آن علمها است که فایدهٔ وی بنقد است ومنفعت وی اندر وقتست، که این علم ترا پدید کند از هر کسی آنچه وی پنهان دارد از خوی خویش، تا بستاخی کردن تو با وی یا دور شدن تو از وی بر آن اندازه بود واندر خور این حال باشد.

---

3 حتی : + اذا S ‖ تخلصنا : خلصنا E ‖ فیها MSF : فیه MS ، E – F ‖
6 أو MSF : و E ‖ تقلصك ESM : تقبضك F ‖ 8 گفتم A : گفتیم SM ‖
9 اندر همی خواستم MS : هم در خواستم A ‖ راه AM : — S ‖ 10 افتادیم MS : رسیدیم A ‖ 11 عجب A : تعجب MS ‖ کرد MS : کردیم A ‖ 12 رسیدیم AM : رسیدم S ‖ علمها MS : علم A ‖ 14 آنچه : آنچ A آنکه MS ‖ بستاخی MS : گستاخی A ‖ 15 یا A : و MS

شرحش

(۱) بباید دانستن که چنان یاد کردیم که فرشتگان دانا اند بهمه چیزی، همه کسانرا بدانند که چه اند رایشان چه کاررا شایند: واین چون فراست است از ایشان وسخت نیک دانند پس خواجه برای این گفت که «چون بعلم فراست رسیدم، از راست فراستی او آن دیدم که عجب بماندم.»

(۲) وبباید دانستن که اندرین فصل حال نفس مرد- وبهری از خویهای او پدید کند، وگوید که «این بر راه فراست بدانستم» چنانکه سپس این فصل یاد کند. واما علم فراست خود معروفست، ووی آنست که کسی‌را خویهائی بود پنهان؛ پس کسی که اورا از این علم بهره بود، اندر آنکس نگاه کند. از دیدار وی برخویهای وی دلیل گیرد: اگر خوی بد بودش، بداند؛ واگر نیک بود، نیز بداند. پس فایدهٔ این علم بنقد است وبسوی این گفت خواجه که «این علم‌را فایده‌ش بنقد است.»

(٦)

خواجه گوید. وانّ الفراسة لَتدلّ منك على عفوٍ من الخلايق ومنتقش من الطين ومواتٍ من الطبايع، واذا مسّتك يدُ الاصلاح أتقنتْك، وان خرطك الغارّ في سلك الزلّة انخرطتَّ؛ وحولك هؤلاء الذين لا يبرحونك، انّهم لَرفقة سوء، ولَن تكاد تسلم عنهم، وسيفتنونك أو تكنفك عصمة وافرة.

2–5 بباید دانستن... عجب بماندم A : — MS ‖ 7 بدانستم MS : بدانست A ‖ 8 کند MS : کنیم A ‖ 12 فایده‌ش M : فایده این S ، — A ‖ 15 الطين : الطينة F ‖ واذا E : اذا MSF ‖ أتقنتك EMt : أتقنك S أتقنك MF ‖ 16 الغار MS : العار EF ‖ سلك : مسلك S ‖ يبرحونك MS : يبرحون عنك E يبارحونك F ‖ 17 ولن EF : وان MS ‖ عنهم E : عليهم MSF ‖ تكنفك MF : تكتنفك E تكفنك F

تفسیرش

گوید که علم فراست دلیل می کند بر خوش خوئی تو وپذیرائی تو مر علم‌را، ونیز دلیل می کند که تو چنانی که بهر سوی که ترا کشند، آن سوی شوی. وچون ترا بر راه راست بدارند وبدان راه خوانند، بصلاح گردی وپاك شوی. واگر فریبنده‌ئی ترا بفریبد، فریفته شوی. واین یاران که بگرد تو اندرند واز تو جدا نشوند، رفیقانی بد اند. وبیم است که ترا فتنه کنند وببند ایشان اندر مانی، مگر که نگاه داشتن ایزدی بتو رسد وترا نگاه دارد از بد ایشان.

شرحش

بباید دانستن که نفس مردم بطبع چنانست که همهٔ میل وی بنیکی کردنست وآهنگ خیر کند وعلم جوید، خاصّه اگر اورا راه نمایند بنیکی، بدان راه برود. واگر این قوّتهای دیگر اورا بگردانند، بگردد وتبع ایشان شود ــ چنانکه پیدا کنیم سپس این ــ جز کسی که ایزد اورا قوّت دهد ویاری کند، تا فرمان بردار ایشان نشود. پس بسوی این گفت خواجه که توانی که فرمان کسهای دیگر نبری وبسوی نیکی شوی اگر ببرندت، وگاه غرّه نشوی بدان.

3-2 وپذیرائی تو مر (مر : ــ S) علم‌را MS : وبر علم پذیرندگی تو A ‖ 3 سوی MS : جانبی A ‖ 3—4 آن سوی شوی MS : بشوی A ‖ 5 واین یاران MS : واینان A ‖ 6 اندرند MS : در آمده اند A ‖ 7 وببند A : وبه بد S وبید M ‖ 12 برود M : رود A نرود S ‖ 14 تا AM : یا S ‖ 15 کسهای دیگر MS : کسانی A ‖ نبري A : بری MS ‖ ببرندت S : برندت M نبرندت A ‖ 16 نشوی : شوی AMS ‖ بدان MS : بد ایشان A

(٧)

(١) أمّا هذا الذى أمامك فباهتٌ مهذارٌ يلفّق الباطل تلفيقًا ويختلق الزور اختلاقًا ويأتيك بأنباء لم تزوّد قد درن حقّها بالباطل وضرب صدقها بالكذب على انّه هو عينك وطليعتك؛ ومن سبيله أنْ يأتيك بخبر ما غرب عن جنابك وعزب من مقامك، وانّك لمبتلى بانتقاد حقّ ذلك من باطله والتقاط صدقه من زوره واستخلاصْ صوابه من غواشى خطائه، اذ لا بدّ لك منه؛ فربّما أخذ التوفيق بيدك ورفعك عن مخبط الضلالة، وربّما وقفك التحيّر وربّما غرّك شاهد الزور.

(٢) وهذا الذى عن يمينك أهوج، اذا انزعج هايجه لم يقمعه النصح، ولم يطأطئه الرفق، كأنّه نار فى حطبٍ أو سيلٌ فى صببٍ أو قرمٌ مغتلم أو سبعٌ ثاكل.

(٣) وهذا الذى عن يسارك فقذرٌ شرهٌ قرمٌ شبقٌ لا يملأ بطنه الّا التراب ولا يسدّ غرثه الّا الرغام، لعقة لحسة طعمة حرصة، كأنّه خنزير اُجيعَ ثمّ اُرسل فى الجلّة. ولقد اُلصقتَ يا مسكين! بهؤلاء الصاقًا لا يبرّئك عنهم الّا غربة تأخذك الى بلادٍ لن يطأها أمثالهم. واذ لات حين تلك الغربة ولا محيص لك عنهم، فلتُطِلْهم يدك، وليغلبْهم سلطانك: أيّاك أن تقبّضهم زمامك،

2 اما MSF : واما E ‖ يلفق ... تلفيقا MSF : يلفف ... تلفيفا E ‖ 2–3 ويختلق ... اختلاقا MF : ويختلف ... اختلافا ES ‖ 3 لم تزود MS : ما لم تزوده E من لم تزود F ‖ 4 أن E : – MSF ‖ بخبر EM : خبر FS ‖ 5 لمبتلى EMF : يبتلى S ‖ بانتقاد EM : بانتقاله S بانقاد F ‖ والتقاط EMF : والتقاء S ‖ 7 مخبط MF : محبط ES ‖ وقفك MSF : اوقفك E ‖ 8 شاهد EF : الشاهد MS ‖ 9 النصح E : النضج FS النفح M ‖ 12 اجيع EMS : اجتمع F ‖ 13 ولقد MS : وقد EF ‖ 14 لن MSF : لم E ‖ تلك الغربة EMt : تلك (ذلك F) من غربة MSF ‖ 15 فلتطلهم : + عنهم F ‖ اياك MSF : واياك E

أو تسهّل لهم قيادك؛ بل استظهرْ عليهم بحسن الايالة وسُمْهم سوم الاعتدال، فانّك ان متنتَ لهم سخرتّهم ولم يسخروك، وركبتهم ولم يركبوك.

تفسیرش

(۱) گوید: اما این یار که پیش‌روِ تو است واندر پیش تو ایستاده است دروغ‌زن است وژاژخای است وباطلها بهم آرنده است وزورها آفریننده است وترا خبرهائیء آرد که تو از او اندر نخواسته باشی واز او نپرسیده بوی، وخبر راست با دروغ بر آمیزد وحقّرا بباطل پلید کند با آنکه وی جاسوس وطلایهٔ توست، وبسبب وی بدانی خبر آن چیزهائی که از تو غایب است، وبراه وی بتو رسد حالهای آن چیزها که نزدیک تو نیست. وتو اندر مانده‌ئی بنقد کردن حقّ آن از باطلش، وببر چیدن راستش از میان دروغش، وپدید کردن صوابش از آنچه خطا است، با آنکه ترا از او چاره نیست: گاه بود که توفیق ایزد ترا دست گیرد واز راه گمراهان ترا دور کند، وگاه متحیّر وخیره بمانی، وگاه بود که گواهان مزوّر کُنان ترا غرّه کنند.

(۲) واما این یار که بر دست راستِ تست، خربط است وناپاک دار است. هر بار که بیاشوبد نصیحت نپذیرد وپند دادنش سود ندارد، ومدارا کردن با وی آشفتگیش‌را کم نکند. گوئی که آتش است که اندر هیزم خشک افتاده بود، یا آب بسیار است که از بالای بلند فرود آید، ویا اشتری هست

---

6 خبرهائی : خبرها A چیزهائی M خبها (؟) S ‖ 7 با آنکه M : تا آنکه S آنکه A ‖ 8 بدانی AS : بدان M ‖ 9 چیزها AM : چیز S ‖ 10 آن A : — MS ‖ 14–15 خربط... ندارد MS : ناپاك ونادان، چون بیاشوبد پند نپذیرد ونصیحتش سود ندارد A ‖ 15 ومدارا AM : ومقدار S ‖ 16 خشك A : — MS

است، ویا شیری بچه کشته است.

(۳) واما این یار که بر دست چپ تو است، چرکن است وبسیار خوار است وفراخ شکم است وجماع دوست است؛ هیچ چیز شکم وی پر نکند جز از خاك، وهیچ چیز گرسنگی وی ننشاند مگر گل وکلوخ؛ لیسنده است وچشنده وخورنده وحریص. گوئی که خوکی است که گرسنه کنندش واندر میان پلیدی گمارندش. وترا ای مسکین! بدین یاران بد باز بسته اند وبا ایشان بر دوسانیده اند، چنانکه از ایشان جدا نتوانی شدن مگر که بغریبی شَوی بشهرهائی که ایشان آنجا نتوانند آمدن. واکنون که وقت آن غریبی نیست وبدان شهرها نتوانی شدن واز ایشان نتوانی گسستن واز دست ایشان نتوانی رستن، چنان کن که دست تو زبر دست ایشان بود وسلطان تو افراز سلطان ایشان بود، ومکُن که مهار خویش بدست ایشان دهی ومر ایشان‌را گردن نهی، بلکه بتدبیر نیکو کردن اندر کار ایشان مشغول شو، تا ایشان‌را براه راست بداری ازیراکه هر بار که تو بزور باشی ایشان‌را مسخّر خویش کنی وایشان ترا مسخّر نتوانند کردن، وبر ایشان نشینی وایشان بر تو ننشینند.

شرحش

(۱) بباید دانستن که راه آنکه مارا علم بدو حاصل آید ونفس ما بدو دانا شود، اوّل راه حسّ است، که تا محسوسات‌را اندر نیابیم ـ از دیدنی

7 بر دوسانیده S : بر دفسانیده M، ـ A ‖ مکر که MS مکر A ‖ 8 بشهرهائی MS: بشهری A ‖ ایشان A : ـ MS ‖ 8–9 واکنون... نتوانی شدن AM : ـ S ‖ 9 گسستن AM : گشتن S ‖ 9–10 نتوانی رستن ... زبر (زیر M بالاء A) دست ایشان AM : ـ S ‖ 10 چنان کن که : چنانکه AM ‖ 11 ومکن که MS : مکر A

وشنودنی وبوئیدنی وچشیدنی وبسودنی ـ ملرا علم بدست نیاید. پس چون قوّت حسّ مر محسوس‌را اندر یابد، شکل وی وصورت ظاهر وی اندر قوّت حسّ حاصل آید، مثلاً چون چیزهای دیدنی که چون برابر چشم حاصل شود، چشم اورا ببیند وشکل وی اندر چشم ببندد، ودیگر حسّها همچنین.

(۲) پس چون ازین پنجگانه چیزها اندر یابند، قوّتی دیگر است که اندر اوّل خانهٔ پیشین مغز نهاده است که اورا «حسّ مشترک» گویند وبزبان یونانیان «بنطاسیا» گویند، واندر یابندهٔ محسوسها ویست، واین در پنجگانه آلتهای وی اند. واین قوّت مر محسوسهارا آنگاه تواند اندر یافتن که وی حاضر بود: چون وی غایب شود، نیز نتواند اندر یافتن. ولکن قوّتی دیگر است که اندر میانهٔ خانهٔ پیشین مغز نهاده است، که اورا «خیال» گویند. این صورتها اندر آن قوّت ببندد وآنجا بماند. آن قوّت چون خزینهٔ وی است، تا اگر محسوس غایب شود، آن شکل وصورت اندرو ایستاده بود.

(۳) ومر هر محسوسی‌را جز از شکلش وصورت ظاهرش معنئی هست که آنرا حسّ اندر نیابد، بلکه قوّتی دیگر است که وی اندر آخر خانهٔ پیشین مغز نهاده است، که معنیهای چیزها وی اندر یابد، که چون اورا با جانوران قیاس کنند اورا «متخیّلة» خوانند، واگر بمردم قیاس کنند «مفکّرة» خوانند. پس وی معنیهای آن بداند. مثالش که بره بچشم شکل گرگ بیند بس، واما آنکه وی دشمن است واز او بباید گریختن، آن قوّت متخیّلة داند. وهمچنین بره بچشم شکل مادر اندر یابد، واما آنکه وی

7 بزبان یونانیان A :— MS ‖ بنطاسیا : یعنی phantasia ‖ 11 صورتها MS : صورتهارا A

دوست ویست وسوی وی باید دویدن، آن قوّت متخیّلة داند. واین معنیها از محسوس آنگاه حاصل آید اندر آن قوّت که محسوس حاضر بود. چون غایب شود آن معنی <حاصل> نشود؛ ولیکن آن معنیهارا قوّتی که اندر خانهٔ سپسین مغز نهاده است وی نگاه دارد، وآن قوّت خزینه‌دار معنیها است، چنانکه قوّت خیال خزینه‌دار صورتها است، واین قوّت‌را «حافظه» گویند.

(٤) واندر میانهٔ مغز راه گذری است از خانهٔ پیشین سوی خانهٔ سپسین: آنرا «خانهٔ میانگی» گویند. وآنجا قوّتی دیگر ایستاده است که اورا قوّت «وهمی» گویند که اندر هر دو خزینه همی نگرد وصورتهارا ومعنیهارا با یکدیگر همی آمیزد وترکیب همی کند. وگاه بود که از آن صورتها ومعنیها پاره‌ئی بگیرد. پس بر آن گونه نفس ما از او بداند. پس گاه بود که آنچه بنفس رسد راست بود، وگاه بود که دروغ بود. پس بسوی این گفت خواجه که «این رفیق که پیش‌رو توست دروغ زنست وبیهوده گوی است، ولیکن جاسوس تو است وطلایهٔ تو است» که از راه وی علمها بنفس رسد. پس مارا دروغهای وی وآن صورتها ومعنیهای ناراست که او بنفس رساند، جدا باید کردن از آنچه راست بود، واین بحجّت ودلیل جستن بر آن بدست آید. پس هر چه دلیل وحجّت بر او گواهی دهد، بباید پذیرفتن؛ وآنچه بر او دلیل نبود، بجای بباید هشتن. پس بسوی این گفت خواجه که «تو اندر مانده‌ئی بنقد کردن حقّ وی از باطل وی با آنکه وی

9 از آن : از A آن MS ‖ 10 بگیرد AM : نگیرد S ‖ 18 با آنکه A : که آنکه MS

جاسوسِ تست واز راه وی خبرهای دور بتو رسد.»

(٥) بباید دانستن که قوّت خشم که مردم‌را است قوّتی است که هر بار که چیزی ببیند ویا بشنود که نه بر مراد وی بود، آن قوّت خون دلرا بجوشاند از بهر کینه خواستن‌را. چون آن قوّت زور گیرد، دشخوار بیارامد ونصیحت کردنش سود ندارد. پس سوی این گفت خواجه که «این رفیق که بر دست راست تست، هر بار که از جا بجنبد وبیاشوبد، نصیحت کردن سود نداردش وکار خویش بکند بی تمییز.»

(٦) وبباید دانستن که قوّت شهوت که مردم‌راست نه یک چیز آهنگ کند، بلکه هر چه بیند از آن چیزها که اورا اندرو رغبت بود، طلب کند از خوردنی وپوشیدنی وروی نیکو وآنچه بدین ماند از سرای وضیعت. واز بهر حاصل کردن این چیزها وحاصل کردن شهوتها نیک بکوشد ولجاج اندر بندد. وهیچ تمییز نکند میان آنچه شاید طلب کردن وآنچه نشاید طلب کردن. پس بسوی این گفت خواجه «این رفیق که بر دست چپِ تست فراخ شکم است ورُس است وپلید است.» وبباید دانستن که قوّت خشم بزرگوارتر است از قوّت شهوت، ودست راست قوی‌تر است از دست چپ. پس بسوی این قوّت خشم‌را بر دست راست نهاد وقوّت شهوت‌را بر دست چپ نهاد.

1 خبرهای دور بتو رسد MS : خبرها بتو رسد از دور A | 3 هر بار که A : — MS | چیزی MS : در نفس مردم چیزی A | نه AM : — S | 4 خون A : جون MS | زور MS : خشم A | 7 نداردش M : ندارد S (نصیحتش سود ندارد A) | تمییز A : تمیز MS | 9 چیزها MS : چیز A | اندرو رغبت بود MS : بدان رغبت باشد A | 11 بکوشد AM : نکوشد S | 14 ورس MS : وبسیار خوار A

(۷) وببايد دانستن كه اين قوّتها كه نفسِ هاراست با نفس باهم اند، ونفس ما از ايشان جدا نتواند شد جز آنگاه كه از اين جهان بشود واز قوّتها جدا شود. واين جدا شدن‌را وقتى معلوم است كه پيش از آن وقت جدا نتواند شدن. ومر هر كسى‌را وقتى است پيدا كرده جداگانه. پس بسوى لين گفت خواجه كه « ترا اى مسكين! بدين ياران باز بسته اند وبايشان بر دفسانيده اند، واز ايشان جدا نتوانى شدن مگر كه بغريبى شوى بشهرهائى كه اين رفيقان آنجا نتوانند آمدن. واين غريبى كردن‌را وقتى معلوم است: اكنون كه وقت آن غريبى نيست، چنان كُن كه تو زَبَر دست باشى نه ايشان، وچنان كُن كه مهار خويش بدست ايشان ندهى، بلكه ايشان‌را فرمان بر دار خويش كُن وبر راه راست‌شان بدار وبراه ميانه‌شان آر، كه چون چنين كنى، ايشان مسخّر تو شوند وتو مسخّر ايشان نشوى، وبر ايشان توانى نشستن وايشان بر تو ننشينند.

(۸)

خواجه گويد: ومن نوافذ حيلك فيهم أن تتسلّط بهذا الشكس الزعر على عذا الأرعن النهم تزبره زبرًا فتكسره كسرًا، وأن تستدرج غلواء هذا التائه العسر بخلابة هذا الأرعن الملق، فتخفضه خفضًا. وامّا هذا المموّه المتخرّص، فلا تجنح اليه أو يؤتيك موثقًا من الله غليظًا؛ فهنالك صدّقه

1–12 وببايد... ننشينند MS : — A ‖ 10 كن M : كنى S ‖ 11 شوند S : گردند M ‖ نشوى M : شوى S ‖ 14 نوافذ S : توافق EMt نوافد MF ‖ 15 تزبره : يزبر S ‖ هذا EF : — SM ‖ 17 المتخرص : المتحرص E ‖ تجنح MSF : تحتج E ‖ فهنالك صدقه MSF : فهنأ لك صدقة E

تصديقًا ولا تحجم عن اصاخةٍ لما ينهيه اليك وان اختلط: فانّك لن تعدم من أنبائه ما هو جدير باستثباته وتحقّقه. فلمّا وصف لى هؤلاء الرفقة، وجدتُ قبولى مبادرًا الى تصديق ما يعرفهم به. فلمّا استأنفتُ فى امتحانهم طريقة المعتبر، صحّح المختبر منهم الخبر عنهم. وأنا فى مزاولتهم ومقاساتهم؛ فتارةً لى اليد عليها، وطورًا لها علىّ. والله المستعان على حسن مجاورة هذه الرفقة الى حين الفرقة.

تفسيرش

گويد: از حيلتهاى روانِ تو واز تدبير نيكوى تو اندر كار اين ياران ورفيقان آنست كه باين بدخوى گردن‌كش مر اين رعناى بسيار خواررا بشكنى، وبسرش باز زنى نيك، ومر آشفتكى اين خشم آلوده ودشخوار كاررا اندر يابى بفريفتنِ اين رعناى چاپلوس ودم زن، ومر اورا بيارامى نيك. واما اين دروغ‌زن يافه گوى نگر كه بدو نگراكى وسخن وى استوار ندارى، مگر كه درستى قوى بيارد ترا از نزديك ايزد جلّ وعلا؛ پس آنگاه استوار دارش وسخنش بپذير. وچنان مكُن كه هيچ گونه گوش بسخنِ وى نكنى،

1 اصاخة : + اليه E ‖ اختلط MS : خلط E اختلطت F ‖ 2 أنبائه E : لبابه MSF ‖ وتحققه : + به E ‖ 3 يعرفهم MS : ترفهم E تعرفهم F ‖ 5 وطورا MSF : وتارة E ‖ 9 گردن‌كش : مردم كش MS گردن سخت A ‖ 10—11 آلوده ودشخوار كاررا اندر يابى MS : آلوذ دشخوار كار يابى A ‖ 11 ودم زن ومر اورا M : ودم زدن مر اورا S ، — A ‖ بيارامى نيك M : بياز مانى نيك S وباى بدارى A ‖ 12—13 واما... بيارد ترا MS : اما نگر كه بدين دروغ زن يافه گوى بنگروى وسخن او قبول نكنى مگر حجتى قوى بياورد A ‖ 13—14 پس... بپذير MS : پس سخن او قبول كن A ‖ 14 مكن AMtS : نكر M ‖ نكنى MS : ندارى A

وآنچه وی آرد از خبرها تنیوشی، وگر چند که راست با دروغ آمیخته بود، ازیراکه نبود که اندر آن میانْ آنْ نبود که باید پذیرفتن ونگاه باید داشتن وبحقیقت آن بر باید رسیدن. پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت ووصف ایشان بکرد، سخت دل پذیر آمد مرا سخن او وبدانستم که راست همی گوید. پس چون دیگر باره بآزمایش ایشان مشغول شدم واندر کار ایشان نظر کردم، نزدیک من درست شد آنچه وی گفت از حالهای این رفیقان، ومن اندر دشخواری ام از دست ایشان: گاه بوَد که دست مرا بوَد بر ایشان، وگاه بوَد که دست ایشان‌را بوَد بر من، واز ایزد همی خواهم بر نیکو همسایگی کردن وآمیختن با این رفیقان تا آنگاه که از ایشان جدا شوم.

شرحش

بباید دانستن که این قوّتهارا ـ که مر نفس ماراست ـ که یاد کردیم، هر یکی‌را دو کناره است: یکی سوی افزونی، ودیگر سوی کمی، وهر دو کناره نکوهیده است. مثال آن قوّت خشم، که اورا کنارهٔ فزونی چنانست که از هر چیزی بیاشوبد، وباندک مایه چیز از جای بشود وزخم وکشش کند. وکنارهٔ کمی چنانست که هیچ گونه خشم نگیرد بهر حال که بود، واین چنین حال‌را بی حمیتی گویند که بسوی زن وفرزند خویش <خشم> نگیرد.

1 وآنچه... (آرد: ـ S) ... تنیوشی MS: وآنچه او گوید از خبرها بشنوی A ؛ 2 ازیراکه... پذیرفتن M: زیرا که اندر آن میان آن نبود که باید پذیرفتن S زیراکه نباشد که در آن میان سخنی نباشد که قبول باید کردن A ؛ 6 از حالهای این رفیقان MS: از حال این یاران A ؛ 7 ومن... ایشان MS: ومن از دست ایشان در رنجم A ؛ 8–9 واز ایزد... همسایگی MS: واز خدای تعالی باری میخواهم بر نیکوی بر همسایگی A ؛ 9 با این رفیقان MS: یاران A ؛ 15 کمی AM: یکی S ؛ 15–16 بهر حال... نگیرد MS: واگر کسی با وی بد کند او نکند A

واین هر دو کناره نکوهیده است، وستوده میان این دو کناره است، تا آنجا که خشم باید گرفتن خشم گیرد، وآنجا که نباید گرفتن نگیرد. واندر باب شهوت همچنین دو کنارش است: کنارهٔ فزونی آنست که شهوت وآرزو از هر کجا که بود بجوید، ونگاه نکند که شاید یا نشاید از خوردنی وپوشیدنی، وطلب مجامعت کند از هر کجا که بود، <و> مادر وخواهررا تمییز نکند. وکنارهٔ کمی چون کسی که اورا خود شهوت وآرزو نبود، واین چنین مردم اندک بود، واین هر دو کناره نکوهیده است، وستوده میانش است، تا از آن جای شهوت طلب کند که باید وشاید، واز آنجا خورد که وجهش بود، وهمچنین اندر معنی مجامعت از آنجا طلب کند که خرد بپسندد، واز نا پسندیده دور شود. پس بدست آوردن این حالهای میانه بدان توان کردن که هر بار که قوّت شهوت بجائی قصد کند که نشاید ویا نباید، مر قوّت خشم‌را بر او گمارند، تا اورا از آن راه باز دارد وباز سپس آرد وبسرش باز زند. واگر قوّت خشم غلبه گیرد، قوّت شهوت‌را پیش وی فرستند، تا اورا بفریبد واز آن طریقش باز آرد بمدارا کردن با وی ونمودن اورا که باشد که این کسی که تو اورا بیازاری یا بکشی گاهی بود که ترا بکار باید، پس وی بجای نبود؛ وآنچه بدین ماند. پس بسوی این گفت خواجه که مر این بدخوی گردنکش‌را برین بسیار خوار پلید گمار تا اورا بشکند، وآشفتگی این خشم آلوده‌را بنشان بفریفتن آن رعنا، تا هر

5 : کند : کردن MS بپندد A ا ومادر MS : وبرادر A ا 6 کمی AM : یکی S ا 11 بدان ... بار MS : تدبیر آنست که هر گاه A ا بجائی MS : بجانبی A ا 11–12 نشاید ویا نباید S : بشاید ویاید M نشاید A ا 12 گمارند MS : گمارد A ا 14 فرستند : فرستد MS ، — A

در براه میانه باز آیند. وامّا آنچه قوّت وهمی نماید وآن دروغ وراست آمیخته بود، باید که مردم آنرا بر خرد عرضه کند ودلیل جوید ودرستی خواهد. اگر بر آن حجّت یابد، ودلیل بر آن بپای خیزد، بپذیرد؛ واگر بر آن حجّتی نیابد، دست باز دارد ویله کند. پس بسوی این گفت خواجه که «آنچه این دروغ‌زن آرد، مپذیر مگر که حجّت بزرگ آرد ترا از نزدیك ایزد تعالی؛ پس آنگاه استوار دار وبپذیر.» وآن پاره از این فصل که سپس این است، خود ظاهر است.

(٩)

خواجه گوید: ثمّ انّی استهدیتُ هذا الشیخ سبیل السیاحة استهداءَ حریصٍ علیها مشوّقٍ الیها. فقال: انّك ومَن هو بسبیلك من مثل سیاحتی لَمصدود وسبیله علیك وعلیه لَمسدود، أو یسعدك التفرّد، ولذلك موعد مضروب لن تسبقه. فاقنع بسیاحة مدخولة باقامة تسیح حینًا وتخالط هؤلاء حینًا. فمتی تجرّدتَ للسیاحة بکنه نشاطك، وافقتُك وقطعتَهم. واذا حننتَ نحوهم، انقلبت الیهم وقطعتنی حتّی یأتی لك أن تتولّی برکنك عنهم.

تفسیرش

گوید که از وی اندر خواستم که تا مرا راه نماید بسیاحت کردن وسفر کردن آن چنان سیاحت که وی کند راه جستن کسی که حریص بوَد بر آن

11 ولذلك MSF : وله لذلك EMt ‖ 12 فاقنع : + الآن F ‖ 14 برکنك عنهم MSF : برأتك منهم EMt ‖ 16–17 بسیاحت... کند MS : بسیاحی وسفر چنانك او همی کند A

وآرزومند بوَد بدان آن پیر گفت که تو وآنکه بتو ماند این چنین سیاحت کردن که من کنم نتوانید کردن، که شمارا از چنین سیاحت کردن باز داشته اند، وآن راه بر شما ببسته مگر که نیک بختیت یاری کند بجدا شدن از این یاران. واکنون وقت آن جدا شدن نیست که ویرا وقتی است معلوم که تو پیش از آن وقت جدا نتوانی شدن. پس اکنون بپسند بسیاحت کردنی آمیخته با آرام ونشستن که گاهی سیاحت کنی وگاهی با این یاران آمیزش کنی. وهر بار که نشاط سیاحت کردن کنی بنشاطی تمام وبجدّ، من با تو همراهی کنم، وتو از ایشان بِبُری. وهر بار که ترا آرزوی ایشان آید، بنزدیك ایشان شوی واز من بِبُری، تا آنگاه که وقت آید که بتمامی از ایشان بر گردی.

شرحش

(۱) بباید دانستن که نفس ما تا وی با تن آمیخته است وبتدبیر تن مشغولست، اورا علم بحقیقت ودانش آن جهانی بتمام حاصل نیاید، بسوی آنکه هر چه اورا بدین جهان اندر حاصل آید، براه دلیل وبقیاس بود وبحیلت که مشاهدت حقّ نبود، چنانکه بهری پیشتر یاد کرده آمد. پس چون شغل تن از وی بیوفتد، واین پرده که از جهت کالبد است ومیان وی ومیان

1—3 وآنکه... نیک بختیت MS : وهرکه چون تو باشد چنین سیاحی که من همی کنم نتواند کردن که آن راه بر شما بسته اند وشمارا از آن باز داشته مگر بخت نیکو ترا A ❙ 5 جدا A : — MS ❙ 7—8 وهر بار... بجد MS : وهرگه که ترا بسیاحی نشاط خیزد نشاطی تمام بجد A ❙ 8 ببری MS : بر گردی A ❙ 9 آید M : افتد S خیزد A ❙ بنزدیك... ببری MS : از من بر گردی وپیش ایشان شوی A ❙ 16 پرده A : ره MS

حقّ باز دارنده است بر خیزد، وروی وی بتمامی سوی حالهای آن جهانی شود، پس دانستن ایزد وشناختن فرشتگان وحالهای آن جهانی اورا پیدا شود بحقیقت، چنانکه هیچ شكّ نه اوفتدش، وچنان گردد حال وی بدین باب که آن فرشتگان است یا نزدیك آن.

(۲) وبباید دانستن که سیاحت کردنِ نفس ما جستن دانش وبدست آوردنِ حقیقتِ چیزهاست. ومردم تا بدین گونه بوَد که یاد کردیم وحالش این حال بود، گاهی بوَد که باندر یافتن علمها مشغول شود نیك وهمّت از حالهای این جهانی ببُرد، پس بدین حال اورا پارهٔی از حالهای آن جهانی معلوم گردد. وگاهی بوَد که بتدبیر کردن ونگریدن اندر حال کالبد مشغول شود، ازیراکه نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود. پس بسوی این گفت خواجه که «من از آن پیر اندر خواستم که تا مرا راه دانش حقیقی بنماید وپیدا کند» ای که خواستم که من چیزها همچون وی بدانم بحقیقت. آن پیر گفت که «تو این چنین سیاحت که من کنم نتوانی کردن» ای که این چنین که من همی دانم از حقیقت چیزها، تو نتوانی دانستن مگر سپس جدا شدن ازین کالبد، که این راهها بر تو بسته است، واکنون وقت جدا شدن نیست که پیش از آن نبود.

(۳) وبباید دانستن که نفس مردم بشغل کالبد وبتدبیر وی اندر مانده است، چنانکه یاد کردیم. واز آن شغلها یکی مشغولی وی است باندر یافتن

3–4 وچنان ... نزدیك آن MS : وحال او درین معنی چنان شود که حال فریشتگانست A ‖ 15–16 واکنون ... نبود MS : واکنون وقت آن نیست که جدا شوی که آنرا وقتی معلومست که پیش از آن نباشد A ‖ 18 شغلها A : + که MS

محسوسها، که این حال نیز اورا باز دارنده است از کار خویش کردن، چون دیدنی وشنودنی ودیگر حسّها. پس هر بار که مشغول داشتنِ حسّها مر نفس‌را از وی دور شود، وی آهنگ اندر یافتن دانشها کند از عالم غیب، وآنکه اندر سرشت وی است بهری ازو حاصل آید ـ مثال آن که اگر کسی بخُسپد بدان حال، شغل حسّها ازو بیوفتد. ـ پس نفس آهنگ عالم فرشتکان کند، وآنچه ایشانرا معلومست ـ که آن خواهد بود ـ اورا پاره‌ٔی معلوم گردد.

(٤) پس اندر آن حال قوّت وهمی وخیالی از نفس آن حال اندر یابند وبدانند، بسوی آنکه قوّت وهمی نزدیك وی است، وچنانکه نفس از راه وی چیزها بداند، وی نیز از راه نفس چیزها بداند. پس اگر نفس ضعیف بود وقوّت وهمی قوی بود، قوّت وهمْ آن دانسته‌را بچیزهای دیگر مانند کند وبا چیزهای دیگر بیامیزد. پس قوّت متخیّله معنی آن چیز آمیخته وگردانیده‌را اندر یابد. پس آن معنی سپسین‌را اندر خزینهٔ خویش بنهد، آنکه اورا «حافظة» گویند. وشکل وصورت آن دیدنی که بخواب همی بیند ویا <آن شنودنی که> همی شنود، اندر خزینهٔ وی بنهد، آنکه اورا «قوّت خیال» گویند. پس چون از خواب بیدار شود، آن صورت سپسین وآن معنی سپسین اندر آن خزینها مانده بوند. پس این چنین خواب‌را تعبیر باید، وتعبیرش آن بود که آن کس بسپس باز بود وباندیشد که آنچه اورا

4 آن که MS : — A ‖ کسی A : — MS ‖ 5 بیوفتد AM : نیوفتد S ‖ 6 که آن A : از MS ‖ 9 وی نیز ... بداند M : — AS ‖ 12 وگردانیده‌را A : وگرداننده‌را MS ‖ خزینهٔ خویش MS : خانهٔ خویشتن A ‖ 13 اورا A : — MS ‖ 17 آن کس ... باز بود MS : آنکس که زپس باز شود A ‖ وباندیشد MS : وبیندیشد A ‖ آنچه A : این MS

بحاصل آمده است، از کدام دیدنی وشنودنی بحاصل آمده است، وچگونه از حال خویش بگردیدست. وهمچنین بتحلیل بسپس باز همی شود تا آن نخستین‌را اندر یابد. پس گوید که این خواب چنین وچنین دلیل کند وبداند که نفس‌را از عالم غیب چه چیز بحاصل آمدست، واین خواب خوابی راست بود. پس اگر نفس آن کس قوی بود وقوّت وهمی او مر آن دانسته‌را از حال تواند گردانیدن، پس اندر خزینها همچنان بماند که نفس‌را حاصل آمدست از عالم غیب ومر این خوابرا تعبیر نباید، واین چنین خواب جزوی از پیغامبری بود، چنانکه پیغامبر ـ علیه السلام ـ گفته است، ومرتبهٔ نیك مرد آنست. واگر نفسی بود قوی سخت چنانکه محسوسها اورا از آن کار باز نتوانند داشتن که اندر سرشت وی است، این حال اورا بوقت بیداری حاصل آید از عالم غیب، وآن اندر یابد که آن دیگر بحال خواب اندر یافت. واین حال پیغامبران مرسل بود، واین حال‌را بزبان شریعت «وحی» خوانند. ومر ایشان‌را اندر این حال صورتهائی پیش چشم حاصل آید، وآوازهائی بشنوند که مر ایشان‌را چیزهائی فرمایند از حکمهای شریعت، واین یک گونه است از معجزات پیغامبران که از غیب خبر دهند، وآنچه بخواهد بودن بگویند.

(٥) ونیز بباید دانستن که این کالبد مردم فرمان بردار نفس است، تا چنان

1 بحاصل آمده است A : حاصل است MS (در موضع دوم : حاصل آمد MS) ‖ 2 باز همی شود S : باز شود A باز همی شنود M ‖ 4 بحاصل A : حاصل MS ‖ 5 راست MS : درست A ‖ 6 تواند : بتواند AS نتواند M ‖ بماند AS : نماید M ‖ 7 نباید MS : باید کردن A ‖ 9 از آن AS : وآن M ‖ 10 بوقت بیداری S : بقوت بیداری M ببیداری A ‖ 11 آن دیگر AM : دیگر S ‖ 14 حکمهای Mt : حکمتهای A حکمای MS ‖ 17 فرمان A : — MS

که نفس اورا همی گرداند، همی گردد، تا بفرمان نفس بگوید وبخورد وبرود وآنچه بدین ماند؛ واگر مجامعت خواهد، آلت مجامعت‌را بجنباند وبر خیزاندش. واین بسوی آن چنین است که ایزد تعالی مر جسمهای طبیعی‌را فرمان بردار فرشتگان آسمانی کرد، آنکه ایشان‌را «نفسها» خوانند. ونفس ما از جهت آنکه نفس است، از جنس ایشان است. پس بهری از جسمهای طبیعی بفرمان نفس مردم کرد. پس اگر نفسی بود قوی‌تر، مر دیگر جسمهای طبیعی‌را جز از کالبد خویش از حال بگرداند واندرو اثر کند، هر نفسی بر اندازهٔ خویش. مثالش که اگر نفسی بود قوی ومرٔ اورا رفیقی بود ومر اورا آرزوی دیدن آن رفیق آید، ‹و›وی بصدق خواهد که آن رفیق بنزدیك او آید، نفس این مرد اندر نفس آن رفیق اثر کند واندرو بی آرامی پدیدار آید، تا بر خیزد وبنزدیك این کس آید. واگر خواهد که اندرین عالم باد برخیزد، باد خیزد. واگر خواهد که زلزله افتد، چنان ببود. واگر خواهد که چوبی ماری گردد، آن چوب مار گردد. واگر خواهد که از سنگی جانوری پدید آید، چنان شود. واین گونهٔ دیگر است از معجزات پیغامبران چنانکه اندر خبرهای ایشان آمده است، که حالهائی کردند اندر عالم بر خلاف آنکه عادت جسمهای طبیعی است. پس بسوی این گفت خواجه که «پسند بدانکه گاهی سیاحت کنی» ای که بکار آن جهانی مشغول باشی، تا چیزهای بودنی که هنوز نبوده است بدانی، وآن ترا بر اندازهٔ تو حاصل

4 نفسها MS : نفس طبیعی A ‖ 5 جنس A : جنبش MS ‖ 8 اگر نفسی بود قوی MS : اگر کسی باشد که اورا نفس قوی باشد A ‖ 10 بی (– S) آرامی MS : بی صبری A ‖ 15 اندر خبرهای (چیزهای M) ایشان آمده است MS : در خبرها شنوده‌ئی A

آید چنانکه پیغامبرانرا حاصل آید بر اندازهٔ ایشان.

(٦) وبباید دانستن که بودن پیغامبران وراه وشریعت ایشان ـ آنکه پیغامبران حقّ بودند اندر میان مردمان ـ از میان مردمان ناچار است وناگزیر است، ازیراکه مردم از میان جانوران چنانست که تنها زندگانی نتواند کردن، وآنچه اورا بکار باید بحاصل نتواند آوردن. پس باید که گروهی بهم گردانند، وبا یکدیگر یاری کنند، تا از هر یکی کاری بحاصل آید که اندر زندگانی کردن ایشان بکار باید: یکی آهنگری کند ویکی نانبائی کند ویکی درزئی کند، وهمچنین دیگر کارها تا بجملهٔ ایشان نظام عالم بحاصل آید. وچون گروهی گرد آمدند وهر یکی پندارد که صواب آنست که او داند، پس فرمان یکدیگر نبرند، پس میان ایشان خلاف پدید آید ونظام زندگانیشان بشود. پس چون چنین است، باید که یکی بود از جملهٔ ایشان که اورا قوّتی بود از ایزد تعالی وروی بدان حال بود که یاد کردیم از حالهای معجز خبری ومعجز فعلی، وآن همه از او حاصل آید تا دیگر مردمانرا بدان قهر کند وفرمان بردار خویش کند بفرمان ایزد تعالی، واین کس که چنین بود پیغامبر حقّ بود. وباید که اندر میان مردمان رسمی وشریعتی بنهد چنانکه صلاح آن وقت اندر آن بود، وایشانرا بگوید که خدای

1–2 پیغمبران‌را ... بودن : — S ‖ 3 ناگزیر A : ناگزران M ناگذران S ‖ 5–7 بکار باید ... ایشان : — S ‖ 6 بهم M : بیکجا A ‖ گردانند : گردانید AM ‖ 7–8 یکی آهنگری ... درزئی کند MS : چنانك از یکی خبازی واز یکی خیاطی واز یکی حدادی A ‖ 9–10 وهر یکی ... داند A : مر هر یکی‌را اندر کارهائی که رائی افتد وچنان داند که صواب آنست که وی همی داند MS ‖ 11 بشود M : نشود S نباشد A ‖ 12–13 وروی ... حاصل آید MS : واو بدان صفت باشد که یاد کردیم ای فعلی ومعجزی وحالی ازو بحاصل آید A

هست ویکی است ووی بهیج چیز نماند وهیچ چیز بدو نماند، وبیش از این بیفزاید. وباید که بر ایشان عبادتها فریضه کند اندر شبانروز، تا بدان عبادت کردن ایزدرا بیاد دارند ومر اورا فراموش نکنند.

(۷) وباید که اندر شریعت بهری از گفتارها بر ظاهر بگوید وبهری برمز پوشیده بگوید، تا اندر آن پوشیده خردمندان فکرت کنند واز آنجا بپایگاه بلندتر شوند از علم حقیقی. ونه چنان است که این گروهی گویند که اکنون پدیدار آمده اند که همه حکمهای شریعت‌را علّت وچرائی است، وما دانیم وکس نداند؛ بلکه فرمان شریعت‌را علّت نشاید، که بود آن فرمان محض است وبا چگونگی وی کس‌را کارنیست، وآنچه براه خرد دانند خود راهی دیگر است. وایشان همی خواهند که میان حکمهای شرعی وحکمهای عقلی گرد آرند، ونتوانند؛ وسخنهای آشفته همی گویند که نه خرد بدان همداستان است ونه شریعت. وگویند که این مسئلها از امام بما رسیده است، وامام از وصیّ آورده است، ووصیّ از نبی، پس این تأویلها پیامبر نهاده باشد. ونشاید که هیچ پیامبر علّت فرمان شریعت خویش نهد، زیراکه این فرمان خدای تعالی است، وپیامبران وجز پیامبران درین فرمان یکی اند واز راز وعلّت شریعت خبر ندارند، وجز خدای تعالی <کسی> آن نداند. واگر پیامبر علّت <فرمان> شریعت خویش نهد، پس نهندهٔ شریعت او باشد

3 فراموشت M : فراموش A ، – S ‖ 5 بوشیده : وپوشیده M ‖ فکرت : تفکر A ‖ 6 علم حقیقی MS : عالم حقیقتی A ‖ 8 که بود آن MS : که باشد که آن A ‖ 11 گرد آرند ونتوانند MS : حجتی بسازند وبهم راست بکنند A ‖ 12 وگویند : ازینجا تا پایان بند فقط در A ‖ 13 از وصی : از ومی A

نه حقّ تعالی، وفرمان شریعت ازو باشد نه از خدای تعالی. واگر پیامبر از علّت فرمان شریعت با ما خبر گوید برأی خویش، بر ما لازم نیست که ازو بپذیریم الّا آنکه از خدای تعالی گوید واز جهت خدای تعالی فرماید. واگر وحی بدو آمده باشد، نشاید که پیامبررا وحی آید وایشان ازو خبر ندارند، زیراکه فرمان بر همهٔ اُمّت باشد. پس شناختن علّت وتأویل که در آن وحی دوّم باشد، خبری باشد که اورا باطنی باشد، زیراکه نزدیك ایشان هر ظاهری‌را باطنیست. پس آن وحی که برای تأویل آمده باشد، آنرا «وحی سیّم» باید خواندن، وهمچنین هر یکی‌را یکی دیگر باید تا بی نهایت شود. پس پیدا شد که پیامبر علّت شریعت دیگریرا چون آموزد؟ پس بدیشان از جهت او چون رسد؟ پس هرچ همی گویند آنست که از خاطرهای فاسد خویش همی گویند، نه براه خردست ونه براه شریعت.

(۸) وبباید دانستن که فرمان برداری شریعت ونگاه داشتن حکمهای دین بدین جهان وبدان جهان سودمند است: اما این جهانی آنست که هر بار که مردمان فرمان شریعت برند، ایمن گردند از بد یکدیگر ونیز خویهای نیکو ایشانرا حاصل آید. پس اندرین جهان از بد دیگران واز بد خویش برهند چون فرمان شریعت برند. واما آن جهانی آنست که هر که فرمان شریعت برد، قوّتهای دیگر که اوراست خو کنند بفرمان برداری وزبردست گردند وفرمان بردار نفس گردند، ازیراکه اندر شریعت همه فرمانها بخلاف آرزوی آن قوّتها است از ستم نا کردن وکس‌را نا آزردن

11 رجوع به ص ۳۱ س 12 شود ‖ 17 برد AM : نزد S

خسارًا، وهذا دیدنهم لا یفترون.

تفسیرش

گوید که اورا گفتم که از حدّ مغرب مرا آگاهی ده وباز نمای، که مغرب بشهرهای ما نزدیکتر است. وی گفت که بدورترین جای از مغرب دریائی است بزرگ وگرم که اندر نامهٔ خدای اورا «چشمهٔ گرم» نام کرده است، وآفتاب بنزدیك وی فرو شود، ورودهائی که بدین دریا آیند از زمینی ویران خیزند که کنارش پدید نیست، وکس حدّ آن نتواند دانستن از فراخی که هست. وآبادانی کنندگان آن زمین غریبان اند که از جایگاههائی دیگر آیند، وتاریکی بر روی آن زمین ایستاده است؛ وآن کسها که بدان زمین شوند، پارهٔی روشنائی بدست آرند آنگاه که آفتاب فرو خواهد شدن. وزمینش شورستان است: هر بار که گروهی بدان زمین جای گیرند وآبادانی کنند، مر ایشانرا نخواهد وایشانرا از آنجا دور کند، ودیگرانی بیارد بجای ایشان. چون آبادانی کنند، ویران شود. وچون بنا کنند، بیوفتد. ومیان آن کسها کارزار دایم ایستاده است، بلکه کشتن. وهر گروهی که غلبه گیرند، خان ومان آن دیگران بستانند ومر ایشانرا از آنجا بیرون کنند. وخواهند که آنجا بیارمند ولیکن نتوانند. واین چنین حال عادت ایشان است که از این نیاسایند.

شرحش

(۱) بباید دانستن که اصل همه آفریدها نیستی است و از نیستی هست

---

1 خسارا EMt: خیارا MSF ‖ 8 جایگاههائی M: جایگاهی S جایهای A ‖ 12-13 مر ایشانرا ... بیوفتد MS: چون ایشانرا نخواهند واز آنجا دور کنند، دیگران بیابند وآبادانی کنند که در زیر آن (۱) شوند، چون بنا کنند بیفتد A ‖ 15 آنجا AM: اینجا S ‖ 16 ولیکن A: — MS

گردیده است. ومر هیولی‌را طبعش نیستی است وبسبب صورت هست شود، چنانکه یاد کردیم. وصورت که تباه شود، بسبب هیولی تباه شود. پس بسوی این گفت خواجه که «بآخر مغرب دریائی هست گرم وتیره» ای که نیستی، ودریای گرم‌را مثال نیستی مطلق نهاد. وگفت که «آفتاب آنجا فرو شود» ای که صورت‌را نیستی آید همچنان، وصورت‌را اینجا بآفتاب مانند کرد، ازیراکه همچنان که همه دیدنیها بسبب روشنی آفتاب دیدنی گردند، همه هیولیها نیز که هست گردند بسبب صورت هست گردند. ونیز هیولی طبعش عدم است، نه صورت. پس بسوی این گفت خواجه که «آبخیزهای این دریا از جائی ویرانست» ای که هیولیست. وگفت که «این آبخیزگاه‌را کناره پدید نیست» واین خود یاد کردیم.

(۲) وبباید دانستن که هیولی این آفریدها که زیر فلك ماه اند، صورتهای او پاینده نیستند با وی؛ بلکه چون صورتی مر پاره‌ئی هیولی‌را حاصل آید، وی بدان صورت هست گردد؛ واز سببی بیرونی صورتی دیگر بیاید واین صورت دور کند وبجای وی بایستد. وبوَد که هم این صورت باز آید وآن صورت دوّم‌را دور کند، وبوَد که صورتی دیگر آید. پس بسوی این گفت خواجه که «این زمین ویرانست وآبادانی کنندگانش از دور آیند» ای که صورتهاش از جائی دیگر آیند. پس ایشان چون غریبان اند. ونیز هیولی

2 بسبب... شود AM : – S ‖ 7 گردند (در هر دو موضع) MS : گردد A ‖ صورت A : + صورت MS ‖ 8–9 آبخیزهای... هیولیست A : – MS ‖ 9 این A : – MS ‖ آبخیزگاه‌را MS : آبخیزهارا A ‖ 10 خود A : – MS ‖ 15 که صورتی دیگر آید : + چنانك آب هوا گردد وصورتی دیگر آمد، وهوا دیگر باره آب گردد چنانك هوا آتش گردد A

چون شورستان است، بدانکه صورتها اندرو دایم نمانند، ونیز نیستی طبع هیولی است چنانکه پدید کردیم. پس بسوی این گفت نیز که «تاریکی بر روی این زمین ایستاده است» ای که نیستی طبع ویست. وگفتیم که «آبادانی کنندگانش از جائی دیگر آیند» ای که صورتهاش. پس بسوی این گفت که «چون آن آبادانی کنندگان باینجا خواهند آمدن، پارهٔی روشنائی از آفتاب بگیرند چون وی بنزدیك فرو شدن رسد» ای که صورت هستی از بخشندهٔ صورت یابد. وبدین جای بخشنده ودهندهٔ صورترا بآفتاب مانند کرد؛ ونیز یاد کردیم که صورتها اینجا پای دارنده نیستند. پس بسوی این گفت نیز که «این زمین چون شورستان است. هر بار که اندرو آبادانی کنند ریزان شود، وچون بنا کنند ویران گردد.» ونیز یاد کردیم که صورتها یکدیگررا تباه کننده اند ودور کننده. پس گوئی٠که میانِ ایشان کارزار وکشتن است. وطبع صورت آنست که بپاید ولیکن نتواند. پس بسوی این گفت نیز که «خواهند که قرار گیرند، واین که خواهند نیابند.»

(۱٤)

خواجه گوید: وقد یطرق هذا الاقلیم کلّ حیوانٍ ونباتٍ؛ لکنّها اذا استقرّتْ به ورعتْه وشربتْ من مائه، غشیتها غواشٍ غریبة عن صورها. فتری

---

3 وگفتیم MS : وگفت A ‖ که AS : ـ M ‖ 5 پارهٔی AM : تازه S ‖ 6 هستی A : ـ MS ‖ 8 اینجا پای دارنده نیستند MS : بدانجاها پایدار نیند A ‖ 9 کنند AM : کننده اند S ‖ 9–11 ریزان (ویران A) شود وچون بنا کنند (بکنند M) ویران گردد (فرود آیند A) ... کننده اند AM : ـ S ‖ 11 ودور کننده : + یکدیگررا A ‖ 12 بپاید : بپاید AMS ‖ 13 واین که خواهند نیابند MS : ونیابند آنچ خواهند A ‖ 16 غشیتها MSF : غشیته E ‖ من MSF : منَ EMt

الانسان فيها وقد جلّله مَسك بهيمة ونبت عليه أثيث من العشب. وكذلك حال كلّ جنس آخر. فهذا الاقليم خراب سبخ مشحون بالفتنة والهيج والخصام والهرج يستعير البهجة من مكان بعيد.

تفسيرش

گويد كه بدين زمين هر گونه جانوران وروپندگان آيند، ولكن چون آنجا بيارامند وگياهش بچرند <وآبش بنوشند>، بر ايشان چيزهائی پديد آيد كه بصورتهای ايشان نماند، تا مردمی بينی كه بر وی پوست چهارپايان بود وبر وی پاره‌ئی گياه رويد. وحال ديگر چيزها وگونها همچنين بود. واين پارهٔ زمين ويران است وشورستان، واين زمين بفتنة وبجنگ وبخصومت وبكارزار آگنده است، ونيكوی از جايگاهی دور بدست آرد وعاريت خواهد.

شرحش

ببايد دانستن كه مردم‌را صورتی است كه آن صورت جزوی است، ای كه نفس وی چنانكه ياد كرديم، وبحقيقت مردم آن صورت است. وهمچنين هر جانوری‌را صورتی است برين گونه كه بحقيقت آن جانور آن صورت است، ولكن چون هست گردد وبا هيولی بياميزد، برين گونه هست تواند شدن، واين كالبد ومادّت‌را اندر حاصل آمدنِ آن صورت هيچ أثر نيست، پس نه ضروری است اندر وجودِ ذات نفس. پس اين كالبد عرضی است كه

1 وقد MSF : قد E ❙ 2 آخر EF : — MS ❙ الاقليم MSF : اقليم E ❙ بالفتنة MSF : بالفتن E ❙ 5 زمين AMt : — MS ❙ 6 وگياهش (Mt وگيايش MS) بچرند MS : وآب وگياش بخورند A ❙ 7 ايشان AM : انسان S ❙ نماند : نمانند S نمايد M بماند A ❙ 15 برين گونه MS : ضرورتی بر آن گونه A

نتواند بودن جز با این مادّت وبرین گونه. پس این شکل واین مادّت اندر حاصل آمدن ذات نفس غریب است. پس بسوی این گفت خواجه که «جانوران بدان اقلیم آیند، ولکن چون آنجا قرار گیرند» ای که هست شوند «ایشانرا صورتهائی غریب حاصل آید» ای که این مرکّب وبر آن صفت. پس مردم‌را یابی با پوستی چون پوست چهارپایان، و «گیاهی بر وی بروید» ای که مویش بر آید، ودیگر جانوران همچنین. وآنچه گفت که این زمین شورستان است وویران است وآن دیگر وصفها، خود آنست که پیشتر یاد کردیم اندر آن فصل پیشین.

(۱۵)

خواجه گوید: وبین هذا الاقلیم واقلیمکم اقالیم أُخری، لکن وراء هذا الاقلیم ممّا یلی محطّ ارکان السماء اقلیم شبیه فی أُمور: من تلك انّه صفصف غیر آهلٍ الّا من غرباء واغلین. ومنها انّه یسترق النور من شعب غریب وان کان أقرب الی کوة النور من المذکور قبله. ومن ذلك انّه مرسی قواعد السماویّات کما انّ الذی قبله مرسی قواعد هذه الارض ومستقرّ لها، لکنّ العمارة فی هذا الاقلیم مستقرّة لا مغاصبة بین ورّادها للمحاطّ، ولکلّ أُمّة صقع محدود لا یظهر علیه غیرهم غلاباً.

تفسیرش

گوید که میان این زمین ومیان زمین شما زمینهائی دیگرست؛ ولکن از آن سوی این اقلیم که بنیاد آسمانهاست، زمینی است که بدین زمین

5 و گیاهی A : وچون گیاهی MS ‖ 11 من تلك MS : منها E من تلك الامور F ‖
14 السماویات EMt : السموات M السماوات F، — S ‖ 16 علیه MSF : علیهم E

ماند بچند چیز: یکی آنکه وی هامون است واندرو کس ننشیند جز از غریبان که از جایهائی دور آمده بودند. ودیگر آنکه مر این جای‌را روشنائی از جائی غریب آمده است، وگر چه آن جایگاه بروزن روشنائی نزدیکتر است از آن جای پیشین. ودیگر که این جای بنیاد آسمانهاست چنانکه آن جای پیشین بنیاد این زمین وقرارگاه ویست، ولکن آبادانی اندرین زمین پاینده است، ومیان آن غریبان که آنجا آمده اند وجایگاه گرفته اند جنگ نیست، وخان ومان یکدیگر بستم نستانند، ومر هر گروهی‌را جائی است پدید کرده که دیگری برو غلبه نکند اندر آن جای.

شرحش

بباید دانستن که آسمانهارا نیز هم از هیولی وصورت آفریده اند، وحال هیولی یاد کردیم پیش ازین؛ ولکن فرق میان هیولی زمین ومیان هیولی آسمانها آنست که هیولی آسمانها نیك اندر آمیخته است با صورتهاشان، وصورت وی ازو جدا نشود چنانکه صورتهای زمینی از هیولیهاش جدا شود، تا آنگاه که ایزد خواهد. ونیز هیولی آسمانهارا وجود هم بصورت است، وصورتهاشان از دهندهٔ صورتهاست که وی بحقیقت ایزد است؛ ولکن دهندگان صورتهای ایشان ــ که ایشان فرشتگان آسمانی اند ــ فرشتگان کرّوبیانند،

1 وی هامون است AM : با وی هامون آمده است S ‖ 2 آمده بودند S : آینده بودند M آمده باشند A ‖ جای‌را MS : خاك‌را A ‖ 3 روشنائی AM : بروشنائی S ‖ 3–4 نزدیکتر است . . . پیشین MS : نزدیکست و نزدیکتری از آن جای پیشینست A ‖ 13 جدا A : — MS ‖ 14 تا آنگاه که ایزد خواهد MS : — A ‖ 15–16 دهندگان صورتهای ایشان A : دهندهٔ صورتها MS ‖ 16 که ایشان فرشتگان آسمانی اند MS : — A ‖ فرشتگان کروبیانند A : — MS

تا آسمانها ازین جهت شریفتر ونیکوترند از آنکه آن زمین. پس بسوی این گفت خواجه که «این اقلیم باقلیم زمین ماند بدانکه وی هامون است وآبادانی کنانش از جائی دور آیند» ای که صورتهاشان، «ونیز بدانکه روشنائیش از جائی غریب آید؛ ونیز بدانکه وی بنیاد آسمانهاست چنانکهٔ آن پیشین بنیاد زمینهاست. ولکن آبادانی اندرین اقلیم پاینده است واز یکدیگر جدا نشوند بجدا کردن کسی از بیرون، چنانکه از آن اقلیم پیشین. ومر هر آسمانیٖرا هیولی جداگانه است، چنانکه صورتی دیگر آن هیولیٖرا ازو نستاند.

(١٦)

(١) خواجه گوید: ثأقرب معامرةً منّا بقعة سکّانها أمّة صغار الجثث حثاث الحركات؛ ومدنها تسع مدن

(٢) ويتلوها مملكة أهلها أصغر جثثاً من هؤلاء وأثقل حركات يلهجون بالكتابة والنجوم والنيرنجات والطلسمات والصنايع الدقيقة والاعمال العميقة؛ ومدنها عشر مدن.

(٣) ويتلوها وراءها مملكة أهلها متمتّعون بالصباحة، مولعون بالقصف والطرب، مبرّأون عن الغموم، لطاف التعاطی للمزاهر، مستكثرون من ألوانها، تقوم عليهم امرأة، وقد طبعوا على الاحسان والخير، فاذا ذُكر الشرّ اشمأزّوا عنه؛ ومدنها تسع مدن.

1 تا آسمانها... آن زمین A : بآسمان نزدیکترند از آنکه بزمین MS ‖ 2 باقلیم زمین MS : باقلیم ما A ‖ 5 زمینهاست MS : زمینیست A ‖ یکدیگر A : دیگر MS ‖ 9 الجثث EMF : بجثث S ‖ 10 تسع MSF : ثمانی E ‖ 13 ومدنها عشر مدن MSF : مدنها تسع E ‖ 14 متمتعون E : ممتعون MSF ‖ 15 عن MSF : من EMt ‖ لطاف التعاطی للمزاهر MSF : لطاف لتعاطی ألمزاهر E ‖ 16 عليهم MSF : عليها E ‖ 17 تسع MSF : ثمانی EMt

(٤) ويتلوها مملكة قد زيد لسكّانها بسطة فى الجسم وروعة فى الحسن، ومن خصالهم أنّ مفارقتهم من بعيد عزيزة الجدوى، ومقاربتهم مؤذية؛ ومدنها خمس مدن.

(٥) ويتلوها مملكة تأوى اليها أمّة يفسدون فى الارض، حُبّب اليهم الفتك والسفك والاغتيال والمثل مع طرب ولهْو، يملكهم أشقر مغرى بالنكب والقتل والضرب؛ وقد فُتن كما يزعم رواة أخبارها بالملكة الحسناء المذكور أمرها، فقد شغفته حبًّا؛ ومدنها ثمانى مدن.

(٦) ويتلوها مملكة عظيمة أهلها غالون فى العفّة والعدالة والحكمة والتقوى وتجهيز جهاز الخير الى كلّ قطر واعتقاد الشفقة على كلّ مَن دنا وبعد وازلال المعروف الى من علم وجهل، وقد جسم حظّهم من الجمال والبهاء؛ ومدنها ثمانى مدن.

(٧) ويتلوها مملكة يسكنها أمّة غامضة الفكر، مولعة بالشرّ؛ فان جنحت للاصلاح، أتت نهاية التأكيد؛ واذا وقعت بطايفة، لم تطرقها طروق متهوّر بل توخّتها بسيرة الداهى المنكر لا تعجل فيما تعمل ولا تعتمد غير الأناة فيما يأتى ويذرّ؛ ومدنها ثمانى مدن.

(٨) ويتلوها مملكة كبيرة متنازحة الاقطار، كثيرة العمّار، بقعة لا يتمدّنون، انّما قرارهم قاع صفصف مفصول باثنى عشر حدًّا فيها ثمانية وعشرون

---

2 ومقاربتهم EMtSF : ومقارنتهم M ‖ 6 الحسناء MSF : الحسنى E ‖ 7 فقد MSF : قد E ‖ ثمانى MSF : سبع EMt ‖ 9 وازلال EM : وازال SF ‖ 11 ثمانى MSF : سبع EMt ‖ 15 ثمانى MSF : سبع EMt ‖ 16 متنازحة MSF : متنزحة EMt ‖ العمّار EMS : العمارة F ‖ بقعة EMt : بداة MSF

محطًّا، لا تعرج طبقة منهم الى محطّ طبقةٍ أخرى الّا اذا خلا مَن امامها عن دورهم، فسارعت الى خلافتها، وانّ أُمَم الممالك التى قبلها لتسافر اليها وتتردّد فيها.

(۹) ویلیها مملكة لم يدرك أفقها الى هذا الزمان، لا مدن فيها ولا كور، ولا يأوى اليها مَن يدركه البصر، وعمّارها الروحانيّون من الملائكة لا ينزلها البشر ومنها يتنزّل على مَن يليها الأمر والقدر. وليس وراءها من الارض معمّر. فهذان الاقليمان بهما يتّصل الارضون والسماوات ذات اليسار من العالم التى هى المغرب.

تفسيرش

(۱) گوید که نزدیکترین آبادانی آن زمین بما جایگاهی است که آن کسها که آنجا نشینند، مردمانی اند خُردتن وزودرو، وشهرهای ایشان نه شهر است.

(۲) وسپس این جایگاه پادشاهئی است که مردمانِ آن پادشاهی خُردتن‌ترند از اینان که پیشترند وگران‌روتر، ودبیری ومنجّمی وطلسمات ونیرنجات دوست دارند، وپیشها وکارهای باریك کنند، وشهرهای ایشان ده شهر است.

(۳) وسپس این پادشاهئی است. که مردمان وی سخت نیکورُوی اند،

1 اخرى MSF : — E ‖ امامها EMt : امامهم MSF ‖ 2 فسارعت الى خلافتها MSF : فسار عنه الى خلافها EMt ‖ 4 ولا كور EMtF : — MS ‖ 6 يتنزل MSF : ينزل E ‖ 7 معمر MSF : معمور EMt ‖ بهما MSF : بها E ‖ 10 آن زمین بما MS : از زمین ما A ‖ 11 کسها MS : کسان A ‖ 13–17 آن پادشاهی . . . که مردمان : — S ‖ 14 وطلسمات A : وطلسم M

ونشاط وشادی کردن دوست دارند، واز اندوه دورند، ورودهای خوش دانند زدن وگونهای بسیار دانند ازو، وزَنی بر ایشان پادشاه است، وبر نیکی کردن سرشته اند، وهر بار که بَدی پشنوند از آن بگریزند؛ وشهرهاشان نُه شهر است.

(٤) وسپس این پادشاهئی است که مردمان او بتن سخت بزرك اند وبروی سخت نیکو اند، واز خاصّیّت ایشان آنست که آشنائی ایشان از دور سودمندست ونزدیکی ایشان دشخوار ورنج ناك است؛ وشهرهاشان پنج شهر است.

(٥) وسپس این پادشاهئی است که اندر آن زمین گروهائی نشینند که اندر زمین تباهی کنند وخون ریختن وکشتن ودست وپای بریدن دوست دارند، وشادی کننده ولهوناك اند، وسرخ روئی بر ایشان پادشاه است که شیفته است بر بدی کردن وکشتن وزدن؛ وگویند که عاشق است بر این زن نیکوروی که پیش ازین گفتیم که پادشاهست؛ وشهرهای ایشان هشت شهر است.

(٦) وسپس این پادشاهئی است بزرك، ومردمان آن جای سخت دور اندرند بپرهیزگاری وعدل وحکمت وپارسائی وبفرستادن نیکی بهر کنارهٔئی از جهان، واعتقاد مهربانی دارند اندر هر که بایشان نزدیك است یا از ایشان دورست، ونیکی کردن بجای آنکه اورا شناسد وآنکه نشناسد، وسخت بُراهند ونیکورُو؛ وشهرهای ایشان هشت شهر است.

2 وبر M : وبه S (وسرشت ایشان نیکست A) ‖ 4 نه MS : هشت A ‖ 5 بتن M : تیز S، — A ‖ 6–7 واز خاصیت... ورنج ناك است MS : واز دور سودمندند واز نزدیك رنج نمای A ‖ 11–12 وگویند که... پادشاهست A : وگویند که بر آن زن پادشاهی نیکوروی که پیشتر یاد کردیم عاشق است MS ‖ 17 براهند : بی راهند (؟) MS وبیراه باشند A ‖ ونیکورو AS : ونیکوی M

(۷) وسپس این پادشاهئی است که جایگاه کسها است دور اندیش وبَد گراینده، وگر بسوی نیکی گرایند نیکی بغایت کنند، وگر بَدی کنند نه بسبُکساری کنند، بل چون گربزان منکر کنند، وشتاب نکنند اندر آن که کنند و‹از› درنگ دست باز ندارند؛ وشهرهای ایشان هشت است.

(۸) وسپس این پادشاهئی است بزرگ وبی کناره، وآبادانی کنانش بسیارند وبیابانیان اند واندر شهرها ننشینند، وزمین ایشان هامون است واندرو بر افزودنی نیست، ومر اورا بدوازده پاره کرده اند واندرو بیست وهشت منزلگاه است، وهیچ گروهی بخان ومان گروهی دیگر نشوند مگر آنگاه که آنکه پیش ایشان اندر بوند، از جای خویش بیرون شوند، پس ایشان بجای ایشان آیند بشتاب؛ وآن مردمان که اندر آن پادشاهی پیشین اند بغریبی بدین زمین آیند، واندرین زمین بگردند.

(۹) وسپس این جای پادشاهئی است که کنارهای آن کسی ندیده است وبدو نرسیده است تا بدین وقت؛ اندرو هیچ شهر وده نیست، وآنجا مأوی ندارد کسی که بچشم سر بشاید دیدنش؛ وآبادانی کنندگانش فرشتگان روحانیان اند؛ هیچ مردم آنجا جای نگیرد وآنجا نرسد، واز آنجا فرمان فرو آید بر آن کسها که زیر ایشان اند. وسپس آن جای آبادانی نیست مر زمین‌را. پس این دو اقلیم است که زمین وآسمان بایشان پیوسته است،

1 کسها S : کسهائی M (مردمان A) ‖ 2 بید AS : بند M ‖ 3 بل M : پس S (وچون بدی کنند بکربزی کنند وسبك‌سازی نکنند A) ‖ 5 کناره MS : کرانه A ‖ 7 بر افزودنی M : بر افزونی S بر فزودی A ‖ 8—10 وهیچ گروهی . . . بشتاب MS : وهیچ کس بخانهٔ آن دیگر نرود مگر آنگاه که پیش در باشند (!) واز خانهٔ خویش بیرون شوند، پس اینان بخانهٔ ایشان آیند بشتاب A ‖ 14 بشاید : نشاید MS بتوان A ‖ 15 روحانیان A : وروحانیان MS ‖ وآنجا MS : وبدانجا A ‖ 16—17 وسپس . . . زمین‌را MS : واز پس آن زمین آبادانی نیست A

از دست چپ عالم که وی مغرب است.

شرحش

(١) باید دانستن که اندرین فصل حال آسمانهای هفتگانه یاد کند، وحال هشتم که فلك بروج است، وحال آسمان نهم که اورا معدّل نهار گویند. وبهری از صفتها بر مذهب مردمان احکام است، وبهری بر <مذهب> مردمان رصد است. نخستین فلك ماهست که گفت «زودروَند وخُردتن.» وشهرهاشان نُه است. این برصد بدانسته اند.

(٢) ودیگر فلك عطاردست که گفت «وی خُردترست وگران‌روتر» واین برصد بدانسته اند. واما حدیث منجّمی ودبیری وجز ازین بر مذهب احکامیانست. وآنکه گفت «فلکش ده است» این برصد بدانسته اند. پس بسوی این گفت خواجه که شهرهای ایشان هر دو نُه (!) اند.

(٣) وسیّم فلك زهره است، وآنکه گفت «پادشاهِ آن زَنی است، ونشاط ورُود درست دارند ونیکی کنند» این <بر> مذهب احکامیان است. وآنکه فلکش نُه است، بر مذهب رصد است.

(٤) وچهارم فلك آفتاب است. آنچه گوید که «بتن بزرگند ونیکوروی وشهرهاشان پنج اند» این برصد دانسته اند، ازیراکه آفتاب‌را درست کرده اند که صد وشصت وهفت بار چند زمین است بتقریب. وآنچه گوید که «نزدیکی بدیشان بدست، وآشنائی با ایشان از دور نیك است واز نزدیك بَد»

6 وخردتن AS : وخروش M ‖ 11 نه MS : — A ‖ 12 پادشاه A : پادشاهی MS ‖ 13 دارند : دارد MS (پادشاه آن زنی است که نیکی کند وبد نکند وشادی ورود دوست دارد A) ‖ 14 نه است MS : هشتست A ‖ 15 ونیکوروی A : — MS ؛ 18 وآشنائی … بد A : وآشنائی نیك است MS

بدین گرد آمدن ستارگان خواهد با وی که اورا «احتراق» گویند. واین بر مذهب احکامیان است، ازیراکه هیچ نحس مر ستارگان دیگررا بزرگتر از احتراق نیست نزدیك ایشان.

(۵–۷) وفلك پنجم وششم وهفتم که فلك مرّیخ ومشتری وزحل است، آنچه از حدیث کشتن وزدن وآنچه بدین ماند، وعاشقی مرّیخ وزهره‌را، ومستوری وعالمی ونیکی کردن مشتری، وحدیث فکر وبدی زحل: این همه بر مذهب احکامیان است. وحدیث شمار فلکهاشان برصد است.

(۸) وفلك هشتم فلك بروج است. وآنچه ستارگان هفتگانه بدو اندر بگذرند وبغریبی بآنجا شوند، وبدوازده پاره است وبیست وهشت منزل، معروف است. وآنکه گوید که «وی هامون است» آن خواهد که اندرو بر افزودنی نیست چنانکه اندر فلکهای پیشین، ازیراکه اندر فلکهای پیشین بهری نه راست اند، بلکه اندر بهری کمابیشی درست، واینجا نیست. وآنکه گوید که هیچ گروهی بخانهٔ دیگر نشوند تا آنکه پیش ایشان اند از خانهٔ خویش بنشوند، بدین جنبش فلك بروج‌را خواهد. واندر پدید کردن این که حرکت فلك بروج چگونه است، حدیث دراز است؛ ولکن درست است که همهٔ ستارگان ثوابت بر یك گونه جنبند، ویکی زودتر ودیگری دیرتر نرود. پس این برین گونه اعتقاد باید کردن، واین برصد چنین یافته اند.

1 بدین... گویند MS : آنست که هر کوکبی که بنزدیك او رسد بسوزد A ‖ 6 فکر وبدی M : نگردیدنی S (آنچه گفت دور اندیش وبیه گراینه است A) ‖ 8 هشتم : + که MS (هشتم فلك البروجست A) ‖ 8–9 بدو... شوند MS : درو بگردند وبغریبی شوند A ‖ 10–11 بر افزودنی MS : بر فزودی A ‖ 11–12 ازیرا که... درست MS : که در هر بهری کمابیشی درست A

وآنکه گفت که ایشان بیابانی اند وآنجا شهرها نیست، بدین آن خواست که ستارگان بیابانیرا یك فلك است، ودیگرانرا فلکهای بسیار است.

(۹) وامّا فلك معدّل النهار که فلك نُهم است، آنجا هیچ ستاره نیست. پس بسوی این گفت خواجه که « آنجا کسی نیست که بچشم سرش اندر توان یافتن. » وآنچه گفت که « آنجا روحانیان بوند وفرشتگان » این مسئله سخت دشخوار است، وبجای دیگر پدید شاید کردن حال آن، وما قدری از آن سپستر یاد کنیم. وهمچنین آنچه گوید که « فرمانِ از آنجا بزیر آید » دشخوار است. وآنچه گوید که « این دو اقلیم بر چپ عالم اند که مغرب است » بدین هیولی خواهد، چنانکه یاد کردیم پیشتر.

(۱۷)

واذا توجّهتَ منها تلقاء المشرق، رفع لك اقليم لا يعمره بشر ولا نجم ولا شجر ولا حجر، انّما هو برّ رحب، ويمّ غمر، ورياح محبوسة، ونار مشبوبة. وتجوزه الى اقليم يتلّقاك فيه جبال راسية وأنهار جارية ورياح مرسلة وغيوم هاطلة، وتجد فيها العقيان واللجين والجواهر الثمينة والوضيعة أجناسها وأنواعها الّا انّه لا نابت فيه. ويؤديك عبوره الى اقليم مشحون بما خلا ذكره الى ما فيه من أصناف النبات نجمة وشجرة مثمرة وغير مثمرة مُحبّة ومُبزّرة، لا تجد فيها من يصئى ويصفر من الحيوان. وتتعدّاه الى اقليم يجمع لك ما

6 وما قدری از آن : وما از این قدری A وما بار که از آن M وما یار کی از آن S ‖ 7 سپستر MS : — A ‖ بزیر MS : فرود A ‖ 11 واذا MSF : فاذا E ‖ ولا MSF : بل ولا E ‖ 13 يتلقاك MSF : تلقاك E ‖ جارية MSF : — E ‖ 16 ومبزرة : ومبرزة E ‖ 17 فيها MSF : فيه E ‖ يصئى : يصئ EMSF ‖ ويصفر MSF : ويصفر EMt ‖ يجمع MSF : يجتمع E

سلف ذکره الی أنواع الحیوانات العجم سابحها وزاحفها ودارجها ومدوّمها ومتولّداتها ومتوالداتها الّا انّه لا أنیس فیه. وتخلّص منه الی عالمکم هذا وقد دللتُم علی ما یشتمله عیانًا وسماعًا.

تفسیرش

گوید که چون ازینجا روی سوی مشرق نهی، نخست اقلیمی پدید آید که اندرو آبادانی‌کن نیست نه از مردم ونه از درخت ونه از سنگ بلکه صحرائی است فراخ ودریائی پر آب وبادهائی ایستاده وآتش پراگنده. وچون ازینجا بگذری بجائی رسی که آنجا کوههائی بلندست وجویهائی روان وبادهائی جنبان وابرهائی باران‌بار. وبدین جای اندر زر یابی وسیم وگوهرهای بیش‌بها وکم‌بها از همهٔ گونها. ولکن اندرو هیچ رونده نیابی. وچون ازینجا بگذری بجائی رسی که آگنده است بدین چیزها که یاد کردیم، واندرو گونهائی رونده یابی از گیاه‌ها ودرختهای بار آور وبی بار، ودانه‌دار وتخم‌دار، ولکن اندر آنجا آنکه بانگ کند از جانوران نیابی بهیچ گونه. واز آنجا بجائی رسی که اندرو این که گفتیم همه هست، ونیز جانوران گوناگون یابی آشناکنان وخزندگان ناگویا وپرّندگان پروازکنان وراست‌پران زایندگان وانبوسندگان، ولکن آنجا مردم نبود. واز آنجا بدین عالم شما رسی،

2 ومتولداتها ومتوالداتها M : ومتوالداتها S ومتولداتها EF ‖ منه MSF : عنه E ‖ 10 بیش‌بها وکم‌بها A : وبس‌بها وبی‌بها M بی‌بها S ‖ 11 بگذری بجائی AS : — M ‖ 12 وبی بار ودانه‌دار : وبی بار دانه‌دار M وبی دانه‌دار S ودرخت بی بار وگیا ودانه دار A ‖ 15 وراست‌پران M : وراست بر آن S (وپرواز کن وراست‌پر A) ‖ 16 ولکن آنجا مردم نبود MS : ولکن همه ناگویا ومردم باشد A

وبدانی حالهای آنچه اندرینجاست بدیدن وشنیدن.

شرحش

(۱) ما پیشتر یاد کردیم که اصل آفریدهای این جهانی دو چیز است: یکی مادّت است که اورا «هیولی» گویند، ودیگر صورتست. وآنچه یاد کردیم از صفتهای آن هیولی زمینی وآسمانی بود. واکنون خواهد که حال صورت یاد کند که جای وی سوی مشرق نهاده است. پس بسوی این گفت خواجه که «چون روی سوی مشرق شوی، اوّل اقلیمی پیشّت آید که اندرو مردم وگیا ودرخت نبینی، بلکه زمینی فراخ بینی ودریائی پُر آب وبادهائی ایستاده» ای که هوا «وآتش پراگنده.»

(۲) وبباید دانستن که طبع زمین وآفرینش وی چنانست که بایستی که اندر میان آب پنهان بودی وآب گرد وی اندر بودی از همهٔ سوی برابر، چنانکه این هر دو میان هوا اندرند. ولکن چون ایزد تعالی خواست که جانوران زمینی وآن جانوران که بر خشك توانند بودن بپوند، این چهار عنصررا چنان آفرید که یك بدیگر همی گردند: زمین آب گردد، وآب زمین گردد؛ وآب هوا گردد وهوا آب گردد؛ وهوا آتش گردد وآتش

1 وبدانی A : ودانسته است S وندانسته ایت (؟) M ‖ 5 آن هیولی AM : از هیولی S ‖ 7 اول AM : اورا S ‖ 7–9 اول اقلیمی... وآتش (وآبش M) پراگنده MS : چنین وچنین بینی، وبباید دانستن که آفریدهای این جهانیرا وجود نیستیست چنانکه یاد کردیم که از اول آمیختن صورت با هیولی این جهانی عنصر پدید آید که زمین وآب وهوا وآتشست، پس خواجه برای این گفت که از سوی مشرق بر وی نخستین اقلیم که بدید آید درو مردم وگیا ودرخت نیست بلکه... هوا وآتش پراگنده A ‖ 13 بپوند MS : بباشند A

هوا گردد. پس بسوی این عنایت ایزدی وبسوی طبع این چهار عنصر، کناری از آب زمین گردید. پس بلندتر شد وکناری زآن زمین آب گردید. پس مغاك شد، پس آب سوی مغاکی شد، وآنچه بلند شده بود آب ازو بشد؛ وآفتاب برو تافت، اورا خشك کرد؛ پس کوه شد. پس هم برین گونه همی بود تا چهار یکی کمابیش از زمین برهنه گشت، تا جانوران زمینیرا جایگاه شد.

(۳) وبباید دانستن که همیشه از زمین دو گونه بخار بر همی خیزند: یکی ترابی ویکی سوختهٔ زمینی دودی از گرمای تابش اندر وی. ونیز از تبش اندرون زمین از آنکه تَر است، ابر گرد آید وباران بارد وآب برود؛ واز آنکه سوخته است ودود است، چون بر هوای سرد رسد وسرد شود وگران گردد وفرود آید، بشتاب مر هوارا بجنباند؛ ازو باد خیزد، هر چند که سبب باد از زمین نیز بود. واین آمیختن دوّم است از عنصرها یك با دیگر. وچون کوهها پدید آمد، اندر کوهها معدنهای گوناگون پدید آمد از زر وسیم ویاقوت وآهن وسرب. واین آمیختن سیّوم است. پس بسوی این گفت خواجه که «از آنجا بگذری، باقلیمی رسی که آنجا کوههائی بلند بینی وبادهائی جنبان وابرهائی باران‌بار وجویهائی روان، واندرین زر وسیم وگوهرهای گران مایه وکم مایه یابند.» وچون این آمیزش بیشتر نبود، شایسته

1 کناری MS : پاره A ‖ 2 شد AM : — S ‖ وکناری MS : وکنارهٔ A ‖ زآن : آن AM ‖ از S ‖ 3 بشد S : نشد M (وآب از آنج بلندتر بود، بشد A) ‖ 4–5 پس هم برین گونه... گشت MS : تا کم وبیش چهار یکی از زمین برهنه شد A ‖ 8 سوختهٔ... اندر وی MS : سوختهٔ زمین وخالی از حرارت شمس A ‖ 13 اندر کوهها : ازینجا تا کلمات س 5 ص ٦٠ «بر یك آفرینش نه اند» — A

گردید مر آنرا که از ایشان رُستنیها پدید آمد از گیاه ودرخت. پس بسوی این گفت خواجه که «از این اقلیم باقلیمی رسی که اندرو آنچه یاد کردیم بود، ونیز رُستنیها از گیاه ودرخت باردار وبی بار.»

(٤) وباید دانستن که هر چند که این چیزهارا یك با دیگر آمیزش بیشتر همی شود، از طبع عنصری وضدّی دورتر همی شود وباعتدال نزدیکتر همی شود. وچون بهتر بیامیختند، از ایشان جانوران پدید آمدند گوناگون: بهری که بانبوسیدند وبهری که بزادند. پس بسوی این گفت خواجه که «چون ازین بگذری باقلیمی رسی که آنجا این همه که یاد کردیم، یابی. ونیز جانوران ناگویا آشنا کنان وخزندگان وآن گونهای دیگر که یاد کرد. پس چون این آمیزش بیشتر نبود وباعتدال نزدیکتر آمد، مردم بانبوسید، وروان مردم بدو پیوست، چنین که همی بینیم وهمی شنویم. پس این گونها که یاد کردیم صورتهاست آن چیزهای گوناگون<را>، چنانکه آن پیشین هیولیِ دو گونهٔ چیز بود.

(۱۸)

خواجه گوید: فاذا قطعتَ سمت المشرق، وجدتَ الشمس تطلع بین قرنَیْ الشیطان. فانّ للشیطان قرنَین: قرنٌ یطیر وقرنٌ یسیر. والأُمّة السیّارة منها قبیلتان: قبیلة فی خلق السباع وقبیلة فی خلق البهایم، وبینهما شجار قایم دایم، وهما جمیعاً ذات الیسار من المشرق. وامّا الشیاطین التی تطیر، فانّ

1 آمد M : آید S ‖ 2 از این M : از آن S ‖ 15 قطعت EF : قطع MS ‖ 15–16 قرنی الشیطان EF : قرنین للشیطان MS

نواحيها ذات اليمين من المشوق، لا تنحصر فى جنس من الخلق، بل يكاد يختصّ كلّ شخص منها بصيغة نادرة. فمنها خلقٌ لُثمت من خلقتَين أو ثلاث أو أربع، كانسان يطير وأفعوان له رأس خنزير، ومنها خلق هى خداج من خلق مثل شخصٍ هو نصف انسان وشخص هو فرد رِجْل انسانٍ وشخص هو كفّ انسانٍ أو غير ذلك من الحيوان. ولا يبعد أن يكون التماثيل المختلطة التى يرقمها المصوِّرون منقولةً من ذلك الاقليم. والذى يغلب على أمر هذا الاقليم قد رتّب سككًا خمسًا للبريد جعلها أيدًا مسالح لمملكته. فهنالك يختطف من يستهوى من سكّان هذا العالم، ويستثبت الاخبار المنتهية منه، ويسلم مَن يستهوى الى قيّمٍ على الخمسة مرصدٍ بباب الاقليم، ومِعهم الأنباء فى كتاب مطوّى مختوم لا يطّلع عليه القيّم. انّما له وعليه أن يوصل جميعه الى خازن يعرضه على الملك. فأمّا الأسرى فيتكلّفهم هذا الخازن. وأمّا آلاتها فيستحفظها خازنًا آخر. وكلّما استأسروا من عالمكم أصنافًا من الناس والحيوان وغيرها، تناسلوا على صورهم مزاجًا منها أو اخداجًا ايّاها.

تفسيرش

گويد كه چون سوى مشرق شوى، آفتابرا يابى كه بميان دو سُروى

1 نواحيها E : بوادبها MSF | 2–3 لثمت من خلقتين او ثلاث او اربع MSF : لمس فى خلقين او ثلاثة او اربعة E | 3 وأفعوان له EMS : وأفعوان يطير وله F | خداج EMF : خراج S | 7 مسالح EMtF : مسابح MS | 8 يستهوى : يستهزى F | ويستثبت : + به S | المنتهية EM : المنهية SF | 9 يستهوى الى EMt : يستحيى من MS يستهوى من F | الخمسة E : الخمس MSF | الانباء E : الانهاء MF الانحاء S | 10 جميعه EF : — MS | 11 فيتكلفهم EMtF : فيكفيهم MS | فيستحفظها E : فيستحفظه MSF | 12 وغيرها MSF : وغيره E | 13 صورهم EMF : صوركم S | او اخداجا MSF : واخراجا E | 15 بميان دو M : بدو S (سرو : شاخ Mt)

دیو بر همی آید، ازیراکه دیورا دو سرو هست: یکی پرّان ویکی روان. واین گروه که روانند دو قبیله اند: قبیلهٔی بددگان ماند وقبیلهٔی بچهار پایان، ومیان ایشان همیشه کارزارست، واین هر دو قبیله بر دست چپ مشرق اند. وآن دیوان که پرّان اند، بر دست راست مشرق اند. وهمه بر یك آفرینش نه اند، بلکه گوئی که مر هر یکی‌را از ایشان آفرینشی جداگانه است نادر، تا از ایشان یکی از دو آفرینش است، ویکی از سه ویکی از چهار، چنانکه مردمی پرّان وماری که سرش بسر خوك ماند، ویکی نیمهٔ آفرینشی ویکی پارهٔی از آفرینشی چنانکه نیمی از مردم یا کفّ دستی از مردم یا پائی از مردم وجز از این گونه از جانوران دیگر. وشاید بودن ودور نیست که این صورتهای آمیخته که نگارگران بنگارند از آن جای آورده اند. وبرین إقلیم چیزی غلبه دارد، وآن آنست که پنج کوی پیدا کرده است بسوی صاحب خبران، واین کویهارا نیز سلاح‌گاه پادشاهی خویش کرده است، وسلاح‌دارانرا آنجا بپای کرده است، تا هر که از این عالم آنجا رسد، بگیرندش. وآن چیزها که با ایشان بود، نگاه دارند ومر اسیرانرا بدان سپارند که مهتر ازین پنج است، که وی بر در اقلیم ایستاده است. واین چیزها که با ایشان بود که بباید رسانیدن، اندر نامهٔی پیچیده بود ومُهر بر نهاده، که آن دربان نداند که اندر آن نامه چه چیز است، بلکه بر وی آنست که آن نامه بخزینه‌داری سپارد، تا وی آن بر ملك عرضه کند. واما اسیرانرا این خزینه‌دار نگاه دارد. واما چیزها

1 سرو Mt : سوی MS ‖ 5 از AS : آن M ‖ 19 اسیرانرا A : اسیران MS ‖ چیزها AM : چیزهای دیگر S

خزینه‌داری دیگر نگاه دارد. وهر بار که گروهی از مردمان وجانوران دیگر وجز از ایشان ازین عالم شما اسیر کنند، از میان ایشان چیزهائی دیگر پدید آرند یا آمیخته‌ئی از ایشان یا پاره‌ئی از ایشان.

شرحش

(۱) اندرین دو فصل که گذشت حال هیولی وصورت یاد کرد تا بحدیث مردم رسید. اکنون اندرین فصل قوّتهای مردم وراه دانش واندر یافتن علم یاد کند. اما قوّت خشم وقوّت شهوت یاد کردیم بتمام پیشتر. وامّا قوّت خیالی که وی راهست بدانش، اینجا یاد کنیم. بباید دانستن که علم بچیزها واندر یافتن دانشها که مردم‌را حاصل آید ‹ اندر › این جهان، از در حفظ بحاصل آید. واما حسّ چشم‌را اینجا مثالی کنیم: هرگاه که چیزی دیدنی برابر چشم ما بحاصل آید وباز دارنده‌ئی نبود، از دیدار صورت صورت وشکل آن چیز دیدنی اندر چشم ما اوفتد بی آنکه آن چیز اندر چشم ما حاصل آید. پس صورت وشکل آن چیز بی آن چیز اندر چشم ما آید، ولکن باید که بدان وقت مادّت آن چیز حاضر بود. وچون آن چیز غایب گردد، آن اندر یافتن نبود. پس چون اندر چشم اوفتاد، آن قوّت که اندر اوّل خانهٔ پیشین مغز ایستاده است ـ که اندر یابندهٔ محسوسها وی است وحاسّها آلتهای اویند ـ که اورا «حسّ مشترك» گویند، وی بداند که آن محسوس چیست. وما بهری ازین قوّتها پیشتر یاد کردیم، واینجا شرحش بیشتر بکنیم.

3 ایشان AS (در موضع دوم) : نشان M ‖ 5 تا AS : وتا M ‖ 9–11 این جهان (جهانی A)... بحاصل آید A : — MS ‖ 14 باید که بدان وقت A : — MS ‖ حاضر بود MS : حاصل باشد A ‖ بکنیم M : نکنیم S ، — A ,

(۲) پس چون صورت محسوس اندر قوّت حسّ مشترك حاصل آید، آنچه ویرا حاصل آمد بقوّتی دیگر سپارد که اندر میان خانهٔ پیشین مغز است، که اورا قوّت «خیال» گویند. واندر آنجا آن صورت نگاریده شود هم بر آن گونه که دیده بود: سرش بسوئی وپایش بسوئی دیگر ودستش بجائی دیگر. واندر آنجا بماند هر چند که دیدنی غایب شود. پس این صورت باری از مادّت جدا شده است، ازیراکه هر چند که دیدنی غایب است، وی حاضر است؛ ولکن از معنیهای مادّت خالی نیست، بسوی آنکه صورت چیزی با مادّت است، وهر محسوسی‌را معنئی است که بحسّ آن معنی اندر نتوان یافتن: چون دوست‌دار وبدکار از جانوران ودیگر معنیها. پس معنیهارا قوّتی دیگر اندر یابد که اندر آخر خانهٔ پیشین مغز است، که اورا بقیاس جانوران «متخیّله» خوانند وبقیاس مردم «مفکّره». ومثال این: کبک وباز وبچهٔ کبک، که کبک <چون> مر بازرا بیند، بچشم شکل وی اندر یابد. واما آنکه وی خورندهٔ اوست وازو بباید گریختن، این نه قوّت حسّاس داند، بلکه قوّت متخیّله داند. وهم برین گونه بچهٔ کبک از مادرش بچشم شکل وی اندر یابد، واما آنکه وی برو مهربان است وسوی وی باید دویدن، این معنی آن قوّت داند که یاد کردیم. پس این معنی از مادّت واز آمیزش مادّت دورتر است، ازیراکه معنی بجز آنست، ولکن یکبارگی از مادّت جدا نبود بسوی این که این معنی آن شخص است معیّن. پس چون آن

---

2 اندر میان M : از میان S در میان A ‖ 6 باری MS : باره‌ئی A ‖ 7 معنیهای MS : معانی A ‖ 17 بجز آنست A : جز است MS ‖ یکبارگی S : هم یکبار که M همه یکبار A

معنی حاصل آید اندر آن قوّت، او آن معنی‌را بقوّتی سپارد که بخانهٔ سپسین مغز اندرست، که اورا «حافظه» گویند، ازیراکه این معنی اندر قوّت متخیّله آنگاه حاصل بود که محسوس حاضر بود، هم چنانکه شکل چیز اندر قوّت حسّ مشترك آنگاه حاصل بود که محسوس حاضر بود. پس این قوّت خزینه‌دار معنیهاست چنانکه خیال خزینه‌دار صورتها وشکلهاست.

(۳) وقوّتی دیگر است که جایگاه وی خانهٔ میانه است از خانهای مغز، که اورا قوّت «وهمی» و «خیالی» گویند. وآنجا که وی است راه گذری است که بسغی ماند چون طاقی دراز. وپاره‌ئی از مغز که آنجا هست، بکرمی ماند وبتازی اورا «دودة» گویند: گاهی کوتاه شود وگاهی دراز شود، همچون کرم تا بدراز شدن وکوتاه شدن او. وقوّت خیالی مر خزینهٔ شکلهارا وخزینهٔ معنیهارا نتواند دیدن. پس گاه بود که معنیهای گوناگون‌را وشکلهای گوناگون‌را یك بار دیگر بر آمیزد واز آن آمیخته چیزی دیگر بحاصل آرد. وگاه بود که از یك شکل واز یك معنی بهری بگیرد. وگاه بود که آن چنان که آن شکل وآن معنی بود، بگیرد. وگاه بود که شکل وصورت‌را یك با دیگر بر آمیزد. پس آنچه وی از معنیهای راست بگیرد، نفس آن معنی‌را مجرّد از مادّت بر وجهی کلّی بداند، چنانکه بهمه روی از مادّت جدا شده بود، چنانکه معنی مردمی از شخصهای

6 میانه MS : میانین A ‖ 8 بسغی S : بسیعی M ، —A ‖ ماند S : یابد M ، —A ‖ 10 او AM : —S ‖ وقوت S : قوت AM ‖ 10—12 مر خزینهٔ شکلهارا... گوناگون‌را MS : خزانهٔ شکلهارا وخزانهٔ معانی‌را بتواند دیدن، پس گاه باشد که معانی‌را بتواند دیدن وگاه باشد که معانی گونه گونرا A

مردم ومعنی اسپی از شخصهای اسپان. پس اندر یافتن نفس مر معنیهارا از راه محسوسات برین گونه بود.

(٤) وبباید دانستن که با نفس مردم این قوّتهائی اند که یاد کردیم، وایشان با نفس مردم هم موجود شده اند، چون قوّت خیالی وقوّت خشم وقوّت شهوت. واین قوّتها چون دیوان اند که مارا از علم آموختن واز نیکی کردن باز دارند. پس بسوی این گفت خواجه که «چون سوی مشرق شوی، آفتابرا یابی که اندر میان دو سُروی دیو همی بر آید: یکی پرّان» ای که قوّت خیالی «ودیگر روان.» واین دو گونه «یکی چون ددگان» ای که قوّت خشم «ودیگر چون چارپایان» ای که قوّت شهوت. وگفت که «میان ایشان کارزار است» واین آن معنی است که یاد کردیم، که خشم مر شهوترا باز زند، وشهوت خشمرا نرم کند؛ وایشانرا بر چپ مشرق نهاد بدان معنی که پیشتر یاد کردیم. وامّا قوّت خیالی پیشتر یاد کردیم که چگونه است وآنکه او معنیهارا وشکلهارا یك بدیگر بر آمیزد واز میان ایشان چیزی دیگر حاصل کند از صورتها؛ ویا از یك شکل پارهٔئی بگیرد وپارهٔئی بجای بهلد. پس بسوی این گفت خواجه که «آن دیوان که پرّانند جایگاهها شان بر راست مشرق است.» ومر هر یکیرا از ایشان صورتی دیگرست از صورتهای آمیخته که قوّتِ خیالی کند، ویا چون صورتهای ناقص مثال پیشین، چون مردمی پرّان ومار با سر شیر وذنب مرغ، ویا پارهٔئی

7 یکی A : — MS | 9 قوت خشم A : نزدیکی خشم MS | 14 پارهٔئی A : باری MS | 15 وپارهٔئی A : وباری MS | بهلد MS : بگذارد A

از صورتها چون سَری وکفّ دستی وپائی وآنچه بدین ماند. وگوئی که نگارگران که صورتهای آمیختهٔ گوناگون بنگارند، چنین کنند که نخست اندر قوّت خیالی آن صورتها بحاصل آرند، پس بنگارند.

(٥) وبباید دانستن که اندامهای حسّ – چون چشم وگوش وبینی ودهان ودست وپا – همهٔ تن چون کویها اند که از راه ایشان بشهر حسّ اندر توان شدن، تا بقوّت حسّ مشترك رسند. واین حسّ پنجگانه چون سلاح دارانند که هر که بایشان رسد، اورا بگیرند، ای که اندر یابندش. وحسّ مشترك رئیس ایشان است وبراه او بدیگر قوّتها رسند، چنانکه یاد کردیم پیشتر. پس صورت وشکلهای محسوسات چون اسیرانند که بخزینه‌دارشان سپارند، ای که بقوّت خیال. واز معنیهای آن صورتها نه حسّ مشترك آگاهی دارد ونه قوّت خیال. ومعنیهای آن صورتها چون آن چیزهائی اند که اندر نامه بوند وپیك از آن خبر ندارد، تا بپادشاه رسد، وی بداند، وآن بخزینه داری دیگر سپارد که وی قوّت حافظه است. وچون این معنیها وشکلها حاصل آیند، از ایشان بهری‌را یك با دیگر بیامیزند ویا پاره‌ئی بگیرند، چنانکه یاد کردیم. پس بسوی این خواجه این حالهارا برین گونه وصف کرد وسخن اندرو دراز کرد.

(۱۹)

خواجه گوید: ومن هذَین القرنَین مَن یسافر الی اقلیمکم هذا، فیغشی

7 اورا بگیرند A : بگیرندشان MS ׀ اندر یابندش MS : اندر یابند A ׀ 8 رسند A : رسد MS ׀ 10 خیال MS : خیالی A ׀ 11 آن چیزهائی MS : آن خبرها A ׀ 12 پیك A : پیکان MS ׀ ندانند A : نداند MS ׀ 13 که قوت وی حافظه MS : که قوت او قوت حافظه A ׀ 14 بیامیزند MS : بیامیزد A ׀ بگیرند MS : — A

الناس فی الانفاس حتّی یخلص الی السُّوَیداء من القلوب. فأمّا القرن الذی فی صورة السباع من القرنَین السیّارَین، فانّه یتربّص بالانسان طروه أدنی متعتّب علیه؛ فیسفّره ویزیّن له سوء العمل من القتل والمثل والایحاش والایذاء، ویربّی الحقد فی النفس ویبعث علی الظلم والغشم. وأمّا القرن الآخر منهما فلا یزال یناجی بال الانسان بتحسین الفحشاء من الفعل والمنکر من العمل والفجور لدیه وتشویقه الیه وتحریصه علیه، قد رکب ظهر اللجاج واعتمد علی الالحاح حتّی یجرّه الیه جرًّا. وأمّا القرن الطیّار فانّما یسوّل له التکذیب بما لا یُری ویصوّر لدیه حسن العبادة للمطبوع والمصنوع، ویساود سرّ الانسان أنّ لا نشأة أخری ولا عاقبة للسوءی والحسنی ولا قیّوم علی الملکوت.

تفسیرش

گوید که بوَد که گروهی از این دو سروی دیوان سفر کنند وباقلیم شما آیند، وبمردمان رسند وبا دم‌زدن‌شان تا بمیانهٔ دل ایشان در شوند. امّا آن سرو که بدگان ماند از این دو سُروِی روان، او گوش آن دارد از مردم که تا اندکی آزار آیدش از کسی، پس اورا از جای بجنباند، وکارهای بد بنزدیك وی بیاراید از کشتن واندامها بریدن وآزردن ورنج نمودن. وکینه‌را اندر دلش بپروراند، وبر انگیزاند بر ستم کردن وتباهی

1 یخلص MSF : تخلّص E ‖ 2–3 طروه أدنی متعتب (مستعتب) MS علیه MS : طروا أدّی معتبا علیه EMt طرو ادنی مغیث علیه F ‖ 3 فیسفره EMt : فیستقره MSF ‖ 4 الحقد MSF : الجور EMt ‖ 6 لدیه MS : الیه E لذته F ‖ وتحریصه MS : وتحریضه EF ‖ 9 ولا عاقبة EMtF : – MS ‖ 12 وبا A : تا S ما M ‖ 14 تا : با MS (گوش دارد تا اندکی از راز مردم بدو رسد A) ‖ 15 بیاراید A : بیارایاند MS

کردن. وامّا آن سروی دیگر از آن دوگانه همیشه مناجات همی کند با دل مردم بنیکو نمودن زشتیها از کارها مر اورا، وتحریص کردن مر اورا بر نا شایستها، وآرزومند کردن اورا بدان، ولجاج اندر بسته است وپژوژ همی کند اندر آن تا اورا بدان سو کشد. وامّا این سُروی پزّان مردم‌را بر آن دارد که تا هر چه نبیند بدروغ دارد، ونزدیك وی نیکو گرداند پرستیدن آنچه آفریده بود، واندر دل مردم افکند که سپس این جهان جهانی دیگر نیست، وبر نیکی وبدی پاداش نیست، واین جهان‌را آفریدگار نیست.

شرحش

یاد کردیم که بدین سروها چه خواهد خواجه، وگفتیم که فعلهای ایشان چه چیز است. آنچه قوّت خشم است، هر بار که بناکام مردم چیزی بود، اورا بیاشوباند وگوید که بباید زدن وبباید کشتن وکینه باید کشیدن وآنچه بدین ماند. وامّا قوّت شهوت مر مردم‌را بزشتیها کشد وگوید که آرزو از هر کجا که بود، بر باید داشتن؛ ولجاج باید بردن اندر حاصل کردن شهوتها؛ وهمی کوشد تا مردم‌را بآن کشد. وامّا قوّت خیالی مردم‌را گوید که این که مردمان گویند از نیکی وبدی که باید کرد ونباید کرد، هیچ چیز نیست ودروغ است؛ وآنرا باید پرستیدن که شاید دیدن وحاصل بود، وبدان مشغول باید بودن. وگوید که خود جهانی دیگر نیست، وهر چه هست خود همین است که پیدا است. ونیکی وبدی وهر چه خواهی همی

3 بسته است : + بشب وروز A | 4 کشد AM : کند S | 11 بیود : ببود MS بیاشد A | بیاشوباند MS : تافته کند A | 14 خیالی A : + که MS | 16 شاید A : نشاید (!) MS | 16–17 وحاصل ... باید بودن MS : وآنچ حاصل باشد بدان مشغول باید شدن A

کُن، که این‌را خود پاداش نیست، واز حدیثِ خدای خود خبر نیست، وهمه کار این جهانی است. واین که یاد کردیم از نمودن قوّت خیالی آنگاه بود که نفس ما زیر دست این قوّتها بود نه زبر دست.

(۲۰)

خواجه گوید: وانّ من القرنَین لَطوایف تصاقب حدود اقلیم وراء اقلیم تعمره الملائکة الارضیّون تهتدی بهدی الملائکة، قد نزعت عن غولیة المردة وتقبّلت سیر الطیّبین من الروحانیّین. فأولائك اذا خالطوا الناس لم یعبثوا بهم ولا یُضلّوهم، ویحسن مظاهرتهم علی تطهیرهم، وهی جنّ وحنّ.

تفسیرش

گوید که ازین دو سروهای دیوان گروهی اند که نزدیك حدّهای اقلیمی اند که سپس اقلیمی اندرست که آن اقلیم‌را فرشتگان زمینی آبادان کنند، وراه راست یافته اند براه نمودن فرشتگان ایشان‌را، وبی راهی دیوان بدان از خویشتن جدا کرده اند، وراه فرشتگان روحانیان گرفته اند. واین دیوان چون با مردمان بیامیزند، ایشان‌را تباه نکنند، واز راه راستشان نبرند، ویاری کنند نیکو مر ایشان‌را بر پاك شدن، واینها پریان اند ومر ایشان‌را بتازی «جنّ» و «حنّ» گویند.

شرحش

یاد کردیم که چون این قوّتها زبر دست بوند ونفس ما فرمان بردار

1–2 واز حدیث ... این جهانی است MS : وآفریدگار نیست وهمینست وهمه اینست که بدین جهانست A ‖ 5 وراء اقلیم MSF : وراه اقلیمکم EMt ‖ 6 الارضیون MS : الارضیة EMt ‖ تهتدی MSF : تهدی EMt ‖ 7 وتقبلت MSF : وتقیدت EMt ‖ 8 وهی : وهم F

ایشان بود، حال ایشان چگونه بود، اندرین فصل که پیشین این فصل است. وامّا هر بار که این قوّتها زیر دست بوند وفرمان بردار نفس بوند، نفس مارا ازیشان فایده بود، که ایشان‌را بجایگاهہائی که باید بکار دارد وکار فرماید. پس بسوی این گفت خواجه که ازین سُرُوها که دیوان اند، بهری از ایشان بنزدیك اقلیم فرشتگان زمینی نشینند. وبدین فرشتگان نفسهای مردم‌را خواهد، وایشان راه دیوان بد دست باز داشته اند، ای که فرمان بردار نفس اند. پس ایشان مردم‌را از راه نبرند وتباه نکنند، وایشان‌را بدین حال «پری» خوانند.

(۲۱)

خواجه گوید: ومن حصل وراء هذا الاقليم وغل فى أقاليم الملائكة، فالمتّصل منها بالارض اقليم تسكنه الملائكة الارضيّون، واذا هم طبقتان: طبقة ذات الميمنة وهى علّامة أمّارة؛ وطبقة تحاذيها ذات الميسرة وهى مؤتمرة عمّالة. والطبقتان تهبطان الى أقاليم الجنّ والانس هويًّا، وتمعنان فى السماء رُقيًّا. ويقال انّ الحفظة وكرام الكاتبين منهم، وانّ القاعد مرصد اليمين من الامّارة واليه الاملاء، والقاعد مرصد اليسار من العمّالة واليه الكتاب.

تفسیرش

گوید که هر که ازین جای بگذرد وباقلیمی که سپس این اندرست

5 اقلیم AM : تعلیم S ‖ 8 خوانند A : خواند MS ‖ 11 تسکنه MSF : سکنه E ‖ واذا MSF : واذ E ‖ 12 وهى ... ذات الميسرة EMtF : — MS ‖ 14 الحفظة و كرام الكاتبين MSF : الحفظة الكرام والكاتبين EMt (رجوع شود به سورهٔ ۸۲ [الانفطار] آیهٔ ۱۰–۱۱) ‖ منهم MSF : منهما E ‖ 17–1 هر که ... فرشتگان MS : هر گاه که ازینجا بگذرد باقلیمی رسد که از پس این اقلیم درست A

حاصل آید، دور اندر شود باقلیمهای فرشتگان. واز آن اقلیمها آنچه بزمین پیوسته است، اقلیمی است که آنجا فرشتگان زمینی نشینند. وایشان دو گروه اند: گروهی بدست راست نشسته اند وایشان داناآن اند وفرمایندگان. وبرابر ایشان گروهی دیگر نشینند بر دست چپ، وایشان فرمان‌برانند وکارکنان. واین هر دو گروه گاهی بزیر فرو آیند باقلیم مردمان وپریان، وگاه بآسمان بر شوند. وگویند که این دو فرشته که بر مردم موکّل اند ـ که ایشانرا «حفظة وکرام الکاتبین» گویند ـ یکی بر دست راست ویکی بر دست چپ، از جملهٔ ایشانند. وآنکه بر دست راستست از فرمایندگان است، واملا کردن بدوست. وآنکه بر دست چپ است از کارکنان است، ونبشتن بدوست.

شرحش

بباید دانستن که نفس مردم‌را قوّتی دیگر است جز آن سه‌گانه، وآن قوّت خرد است. وخرد مردم دو گونه است: یکی آنست که نفس علم‌را بدو اندر یابد، ومیان حقّ وباطل فرق بدو کند واین‌را «عقل نظری» گویند، ای که «خرد دانا.» ودیگر آنست که نفس بدو کارهای نیکو کند وخویهای نیکو حاصل کند وخویهای بد از خویشتن دور کند، واین‌را «عقل عملی» خوانند، ای که «خردِ کارکنِ.» واین خرد ما گاه بوَد که

3 داناآن M : دانا S داناآن A ‖ وفرمایندگان MS : وفرمان دهانند A ‖ 5 هر دو AM : دویم S ‖ 6 بر شوند A : دورتر شوند MS ‖ مردم A : مردمان MS ‖ 7 الکاتبین AS : کاتبین M ‖ یکی A : که یکی MS ‖ 7–8 ویکی بر دست چپ... راستست A : — MS ‖ 8 از فرمایندگان MS : فرمان دهنده A ‖ 9 از کار کنان MS : از فرمان بران A ‖ 10 بدوست MS : بدست اوست A

نگریستنش اندر حال این تن بود وبکارهای این جهانی نگاه کردن، وگاه بوَد که نگریدنش اندر کارهای آن جهانی بود از شناختن ایزد عزّ وجلّ وفرشتگان. وهر چه خردِ دانا بداند خردِ کارکن بدان کار کند. پس بسوی این گفت خواجه که فرشتگان زمینی دو گونه اند: یکی فرماینده وداننده، ودیگر فرمان برنده وکار کننده. ونیز بسوی این گفت که این فرشتگان گاه بزمین آیند وگاه بر آسمان شوند. وگفت که این دو فرشته که بر ما موکّل اند، از جملهٔ ایشان اند، بلکه خود ایشان اند: «آنکه گویند که بر دست راست اند، از فرمایندگان اند» ای که داناست. و«آنکه بر دست چپ اند، از نویسندگان اند» ای که کار کننده است.

(۲۲)

(۱) خواجه گوید: ومَن اُوجد له الی عبور هذا الاقلیم سبیل، خلص الی ما وراء السماء خلوصًا. فلمح ذرّيّة الخلق الاقدام، ولهم ملك واحد مطاع. فاوّل حدوده معمور بخدم لملکهم الاعظم عاکفین علی العمل المقرب الیه زلفی. وهم اُمّة بررة لا تجیب داعیة نهمٍ أو قرمٍ أو غلمةٍ أو ظلم أو حسد أو کسل. قد وکّلوا بعمارة ربض هذه المملکة ووقفوا علیه، وهم حاضرة متمدّنون یأوون الی قصور مشیّدة وأبنیة سریّة تنوق فی عجن طینتها حتّی انعجن ما لا یشاکل طینة اقلیمکم. وانّه لَأجلد من الزجاج والیاقوت وسایر

1–2 نگریستنش . . . وگاه بود M : —AS ‖ 2 ایزد MS : خدای A ‖ 4–5 یکی . . . وکار کننده MS : یکی فرمان ده ویکی فرمان بر A ‖ 8 فرمایندگان MS : فرمان دهان A ‖ 9 اند از : اندر M آید S از A ‖ نویسندگان MS : فرمان بران A ‖ 11 اوجد MSF : وجد EMt ‖ 16 یأوون EMtF : یادوِن MS ‖ تنوق MSF : تنوف E ‖ عجن EMtF : عجین MS

ها يستبطأ أمدُ بلائه، وقد أُملي لهؤلاء في اعمارهم وأُنسِيْ في آجالهم، فلا يخترمون دون أبعد الآماد، ووَتيرتُهم عمارة الربض طايعين.

(٢) وبعد هؤلاء أُمّة أشدّ اختلاطًا بملكهم مصرّون على خدمة المجلس بالمثول، وقد صينوا، فلم يتبدّلوا بالاعتمال. واستخلصوا للقربى ومُكّنوا من زموق المجلس الأعلى والحفوف حوله، ومُتّعوا بالنظر الى وجه الملك وصالاً لا فصال فيه. وحُلّوا تحلية اللطف في الشمايل، والحسن والثقافة في الاذهان، والنهاية في الاشارات، والرُؤاء الباهر والحسن الرايع والهيئة البالغة. وضُرب لكلّ واحد منهم حدّ محدود ومقام معلوم ودرجة مفروضة لا ينازع فيها ولا يشارك؛ فكلّ من عداه يرتفع عنه أو يسمح نفسًا بالمقصور دونه. وأدناهم منزلةً من الملك واحد، هو أبوهم وهم أولاده وحفدته، وعنه يصدر اليهم خطاب الملك ومرسومه. ومن غرايب احوالهم انّ طبايعهم لا تستعجل بهم الى الشيب والهرم، وانّ الوالد منهم وان كان أقدم مدّةً، فهو أسبغ منّةً وأشبّ بهجةً. وكلّهم مُصحرون قد كفوا الاكتنان.

تفسيرش

(١) گويد: هر كه اورا راه دهند تا ازين اقليم اندر گذرد وياری

1 يستبطأ EMtF : يستطى (؟) MS ‖ بلائه EMt : بلاء MS تلاء F ‖ لهؤلاء MSF : لهم EMt ‖ وأنسيْ MSF : وأنشى E ‖ 2 يخترمون : يحترمون MSF يحرمون E ‖ 3 مصرون على EMt : مصرفون على MS مصروفون عن F ‖ 4 وقد EMtF : قد MS ‖ صينوا MSF : صئنوا E ‖ 6 تحلية EM : بحلية SF ‖ والثقافة EMt : والثقابة MSF ‖ 7 والنهاية EMt : والثقاوة MS والثقابة F ‖ 9 بالمقصور دونه EMt : بالقصور دونهم MS بالقصور دونه F ‖ 12 الشيب والهرم EMt : الهرم MSF ‖ منّة MSF : منه E ‖ 13 مصحرون : مضجرون M مصرحون S مصخرون F مسعّرون E ‖ الاكتنان MF : الاكتبان S الاكتفاء EMt ‖ 1–15 وياری . . . گذشتن MS : وبدان گشتنش ياری كنند A

کنندش بر آن گذشتن، راه یابد بشدن از سپس آسمانها وبیند مر آفریدهای پیشین‌را، ومر ایشان‌را پادشاهی است یگانه وهمه فرمان‌بران اویند. نخستین حدّی از حدّهای آنجا آبادان است بخادمانی از خادمان آن پادشاه بزرگتر، وایستاده اند همیشه بکاری نزدیك کنندهٔ ایشان بپادشاه. وایشان گروههائی پارسا اند، وببسیار خوردن نگرایند وبشهوت جماع وستم کردن وحسد وبکاهلی میل نکنند. وایشان‌را موکّل کرده اند بآبادان کردن پارهٔی < از > این پادشاهی، وبآنجا بداشته اند. وایشان شهر نشینانند، واندر کوشکهائی بلند وبناهائی نیکو نشینند، که اندر سرشتنِ گلِ آن جایها رنج بسیار برده اند، تا چنان سرشته شده است که بدین گل اقلیمهای شما نماند. وآن بناها پاینده‌تر است از آبگینه واز یاقوت واز همه چیزها که تباه شدن وی دیرتر بود. ومر ایشان‌را عمرهای دراز داده اند، واندر رسیدن مرگ‌را بدیشان ازیشان دور کرده اند، ونمیرند مگر سپس روزگاری دراز؛ وکار ایشان آبادان کردن پاره است وفرمان برداری.

(۲) وسپس ایشان گروهی اند که بپادشاه آمیخته‌ترند. وایشان‌را بخدمت پادشاه بداشته اند. وبکار فرمودن ایشان‌را خوار نکرده اند؛ وازین

1–2 وبیند (بینند MS) مر آفریدهای پیشین‌را MS : وآفریدگان پیشین‌را بیند A | 3 آنجا A : آن حالی MS | خادمان A : — MS | 4 وایستاده اند ... بپادشاه MS : وهمیشه بدین کار ایستاده اند که ایشان‌را بپادشاه نزدیك کند A | 4–5 گروههائی پارسا اند MS : گروهی پارسایانند A | 5–6 وببسیار ... نکنند MS : که بستم وغلبه وزدن و کشتن وبسیار خوردن وشهوت وجماع میل نکنند A | 8 اندر M : از هر S در A | 9 تا A : با MS | 11 دیرتر A : دیر MS | 14–15 وایشان‌را ... بداشته اند و A : — MS | 15 بکار فرمودن ایشان‌را MS : بکار کردن‌شان A

حالشان صیانت کرده اند، وبگزیده اندشان مر نزدیکی‌را وراه داده اندشان بنگریدن سوی نشستگاه بزرگتر، وبگرد آن نشستگاه اندر گردیدن، وبر خوردارشان کرده اند بنگریدن اندر روی پادشاه پیوسته پیوستگئی که اندرو جدائی نبود. وبیاراسته اند ایشان‌را بپیرایهٔ چابکی اندر نهاد وتیز هوشی وراست نمایشی وبدیدار خیره کننده ونیکوئی تمام. ومر هر یکی‌را حدّی پدید کرده اند جداگانه وجایگاهی معلوم وپایگاهی پیدا کرده که اندر آن جای با وی همبازی نکنند، که هر که جز او است یا برتر ازوست ویا دلش بفروتری خوش است. ونزدیک‌ترین پادشاه یکی است از ایشان که او پدر ایشان است، وایشان فرزندان ونبیرگان وی اند. وبر زبان وی فرمان پادشاه بایشان آید. واز غریب حالهای ایشان آنست که پیر وفرتوت نشوند بروزگار، وپدرشان هر چند که بسال بیشتر است، وی قوی‌تر است وجوان‌روی‌تر. وهمه بیابان نشینند واز جای وپوشش بی نیاز اند.

شرحش

(۱) بباید دانستن که نفس مردم‌را حالهائی است جز از آن که یاد کردیم. یکی آنکه وجودش با وجود کالبد بود، نه چنان که گروهی پنداشتند که نفس کلّی است بجائی وپارهائی ازو جدا شوند، وهر پاره‌ئی بکالبدی آید واورا تدبیر همی کند، پس چون کالبد تباه شود، وی بدان جای باز شود

1 حالشان MS : حال ایشان‌را A ‖ 3–4 پیوسته... اندرو MS : همیشه پیوسته چنان پیوسته که درو A ‖ 4 چابکی A : چابوکی MS ‖ اندر : که اندر MS ‖ 5 ونیکوئی MS : از نیکوئی A ‖ حدی : + تمام A ‖ 12 وجوان‌روی‌تر MS : وجوان‌نمای‌تر A ‖ واز جای وپوشش بی نیازند A : واز پوشش (پوش S) اندر جای بی نیاز اند MS ‖ 14 حالهائی MS : احوالی A

که از آنجا آمد. ودیگر آنکه این نفس ما سپس تباه شدن کالبد باقی بماند ونیست نشود، نه چنان است که گروهی گمان برند که نفس مردم ناچیز گردد هم چون قوّتهای دیگر. ودیگر که نشاید که نفسی از کالبدی بکالبدی شود سپس جدائی، چنان که گروههائی دیگر پندارند. ودیگر نفس مردم که جزوی از وی است ومردم بدو مردم است، اندر تن مردم نیست، وبا کالبد وی آمیخته نیست، وجای دیگر نیست، وباندرون عالم نیست، وبیرون عالم نیست، وجای‌گیر نیست.

(۲) واین مسئله‌را ما بوهم نتوانیم اندر یافتن، ازیراکه وهم آنچه داند، از در حسّ داند. واندر حسّ هیچ چیز نیست که جزوی از چیزی بود وبا وی نبود. ونیز کسی چیزی ندیده است که نه اندر عالم بود ونه بیرون عالم وجای‌گیر نبود. پس این مسئله‌را وهم نتواند دانستن، بلکه بحجّت نفس ما بداند وببرهان عقل مارا درست شود. واین مسئلها که یاد کردیم، دانستن ایشان سخت دشخوار است. پس هر که حال نفس مردم بداند ـ که وی جای‌گیر نیست وبجایش حاجت نیست ـ بداند که فرشتکان خدای تعالی أولیتر که جای‌گیر نباشند وبجایشان حاجت نباشد. پس فرشتکان وایزدرا بشناسد برین صفت بر اندازهٔ طاقت خویش.

(۳) وآنچه پیغمبر ما ـ صلّی الله علیه ـ گفت که «مَن عرف نفسه،

2 برند AS : بردند M ‖ 4 جدائی A : خدای (!) MS ‖ گروههائی MS : گروهی A ‖ 9 جزوی از چیزی A : جزو چیزی MS ‖ 10 کسی چیزی A : هیچ چیز MS ‖ 11 مسئله‌را MS : مسئلهارا A ‖ 11–12 نفس ما بداند A : نفس ما بدانند S نفس باید آید M ‖ 12 مارا MS : ما A ‖ 14–15 فرشتکان . . . پس A : — MS

فقد عرف ربّه» شاید بودن که این خواست. پس بسوی این گفت خواجه که «هر که بدین اقلیم بگذرد واو‌ را» راه دهند بگذشتن ازین جای، وی باقلیمهای فرشتگان رسد» ای که چون خویشتن‌را بداند، فرشتگان‌را بتواند دانستن: که اوّل چیزی که ایزد بیافرید، فرشته‌ئی کرّوبی بیافرید که وی عقل است. واین پیغمبر ـ علیه السّلم ـ یاد کردست که «اوّل چیزی که ایزد بیافرید خرد آفرید» وپس بمیانجی آن فرشته وبسبب وی دو فرشتهٔ دیگر بیافرید وفلك معدّل النهار: یکی از کرّوبیان ودیگری از جنسی بمرتبه‌ئی فروتر. واین نخستین‌را «عقل اوّل» و«عقل کلّ» گویند. وآنکه بمیانجی عقل اوّل آفرید از کرّوبیان «عقل دوّم» گویند. وآنکه هم بمیانجی عقل اوّل آفرید ولکن بمرتبه‌ئی فروتر است، اورا «نفس اوّل» و«نفس کلّ» گویند بر زبان پیشینگان. ومر این نفس‌را بجنبانیدن وگردانیدن فلك معدّل النهار مشغول کرد. وهمچنین بمیانجی این عقل دوّم عقلی دیگر ونفسی دیگر وفلك البروج‌را بیافرید، ومر این نفس‌را بگردانیدن فلك البروج مشغول کرد. وهمچنین بمیانجی این عقل سیوم عقلی دیگر ونفسی دیگر وفلك زحل‌را بیافرید، ومر این نفس‌را بگردانیدن فلك زحل مشغول کرد. وبمیانجی این عقل چهارم عقلی دیگر ونفسی دیگر وفلك مشتری‌را بیافرید،

4 ایزد MS : خدای تعالی A | بیافرید MS : بود A (در موضع دوم) | 6 ایزد MS : خدای تعالی A | 7 جنسی MS : جنس A | 8 عقل اول وعقل کل M : عقل فعال وعقل کل وعقل اول A ؛ ـ S | 11 گردانیدن A : گردانیه MS | النهار A : ـ MS | 13 وفلك البروج‌را A : وفلك بروج MS | فلك البروج A : وی MS | 15 زحل‌را A : زحل MS | 16 وبمیانجی A : وبسبب MS | چهارم A : ـ MS | مشتری‌را A : مشتری MS

ومر اين نفس‌را بگردانيدن فلك مشترى مشغول كرد. وبميانجى اين عقل پنجم عقلى ونفسى ديگررا بيافريد وفلك مرّيخ‌را بيافريد، واين نفس‌را بگردانيدن فلك مرّيخ مشغول كرد. وبميانجى اين عقل ششم عقلى ديگر ونفسى ديگر وفلك آفتاب‌را بيافريد، ومر اورا بگردانيدن وى مشغول كرد. وبميانجى اين عقل هفتم عقلى ديگر ونفسى ديگر وفلك زهره‌را بيافريد، واورا بگردانيدن فلك زهره مشغول كرد. وبميانجى اين عقل هشتم عقلى ديگر ونفسى ديگر وفلك عطاردرا بيافريد، ومر اورا بگردانيدن فلك عطارد مشغول كرد. وبميانجى <اين> عقل نهم عقلى ونفسى‌را بيافريد وفلك قمررا بيافريد، واورا بگردانيدن فلك قمر مشغول كرد. وبميانجى اين عقل دهم عقلى ديگر بيافريد وكارهاى اين عالم زيرين بدو باز بست.

(٤) واين عقل آنست كه اورا «عقل فعّال» گويند ونسبت اين عقل فعّال بنفسهاى اين جهانى چون نسبت هر عقلى است بنفس فلكى. پس بسوى اين گفت خواجه كه «نخستين حدّى از حدّهاى آن جاى آبادان است بخادمانى مر ملك مهين‌را، وايشان آبادانى كنندگان آن پاره اند» اى كه جنبانندگان فلكها اند. وبسوى اين گفت نيز كه «ايشان بشهرها

1 فلك مشترى A : وى MS ‖ 1–3 وبميانجى اين عقل پنجم... مشغول كرد A : –MS ‖ 3 وبميانجى A : وبسبب MS ‖ ششم A : – MS ‖ 4 آفتابرا : شمس‌را A آفتاب MS ‖ وى MS : شمس A ‖ 5 وبميانجى A : وبسبب MS ‖ هفتم A : –MS ‖ وفلك زهره‌را A : وفلك عطارد (!) MS ‖ 6 وبميانجى A : وبسبب MS ‖ هشتم A : –MS ‖ 7 عطاردرا A : عطارد MS ‖ فلك عطارد A : وى MS ‖ 8–9 وبميانجى <اين> عقل نهم... مشغول كرد A : –MS ‖ 9 وبميانجى A : وبسبب MS ‖ دهم A : –MS ‖ 10 عقلى ديگر MS : عقلى‌را A ‖ 12 بنفسهاى MS : بنسبتهاء A ‖ بنفس فلكى MS : بنسبتى هر فلكى A ‖ 14 بخادمانى A : بخادمان MS ‖ آن A : –MS ‖ 15 جنبانندگان A : جنبانيدن MS

وکوشکهائی بلند از بر نشینند» ای که بآسمانها مشغول اند. وامّا آن دیگر صفتها که «یاد» کرد، صفتهای فرشتگان است چنانکه یاد کردیم.

(ه) ونیز گفت که «سپس ایشان گروههائی اند که بملك نزدیکتر اند وبا او آمیخته‌تر» ای که عقلها، ازیراکه کار ایشان شناختن ودانستن ایزدست، وبزرگی وعظمت وی اندر یافتن. پس بسوی این گفت خواجه که «ایشان‌را بخدمت مجلس عالی بداشته اند، وبکار کردنشان بادروزه بکرده اند، وبنگریدن بروی ملك اندر ارزانی داشته اندشان. وبر خورداریشان داده اند بدان با پیوستگی بی گسستن» ومر هر یکی‌را مرتبتی جداگانه است، ونیز بسوی آنکه او هر یکی‌را سبب بودن دیگری کرد واوّل یکیست، پس بسوی این گفت که «نزدیکترین همه بپادشاه یکیست که وی پدر ایشان است وایشان فرزندان ونبیرگان اویند. وفرمان پادشاه بایشان از وی آید» ای که سبب هست شدن ایشان اوست، وگفت که «ایشان پیر وفرونر نشوند، وپدر هر چند که دیرینه‌تر است قوی‌تر است» ای که شناساترست بایزد ودانا‌ترست بصفات وی. وگفت که «این همه بیابانیان اند» ای که ایشان بکاری مشغول نه اند چنانکه نفسها.

(۲۳)

خواجه گوید: والملك أبعدهم فی ذاك مذهباً. ومَن عزاه الی عرقٍ، فقد زلّ. ومَن ضمن الوفاء بمدحه، فقد هذی: قد فات قدر الوصّاف عن وصفه.

3 گروههائی MS : گروهی A ‖ 4 او A : — MS ‖ 6 بکرده A : نکرده MS ‖ 8 با پیوستگی بی گسستن MS : پیوسته وجاوید A ‖ 9 او A : —MS ‖ 11–12 بایشان از وی آید MS : بدیشان بزبان او رسد A ‖ 18 عن وصفه EMI : —MSF

وحادت عن سبيله الامثال، فلا يطمع ضاربها له. ولا يتباين أعضاءً، بل كلّه لحسنه وجه، ولجوده يد: يعفى حسنه على آثار كلّ حسنٍ، ويحقّر كرمه نفاسة كلّ كرمٍ. ومتى همّ بتأمّله أحد من الحافّين حول بساطه، غضّ الدهش طرفه فآب خسيرًا يكاد بصره يختطف قبل النظر اليه؛ وكأنّ حسنه حجاب حسنه وكأنّ ظهوره سبب بطونه وكأنّ تجلّيه سبب خفائه، كالشمس لو انتقبت يسيرًا لاستعلنت كثيرًا. فلمّا أمعنت فى التجلّى احتجبت، فنورها حجاب نورها. وانّ هذا الملك لَمُطلع على ذَوِيه ببهائه، لا يضنّ عليهم بلقائه، وانّما يؤتون من دنوّ قواهم دون ملاحظته. وانّه لَسمح، فيّاض، واسع البرّ، غمر النايل، رحيب الفناء، عامّ العطاء. مَن شاهد أثرًا من جماله وقف عليه لحظه ولا يلفته عنه غمزةٌ.

تفسيرش

گويد كه ملك بيابانی‌تر است از ايشان، وهر كه اورا بأصلی باز خواند از راه بشد. وهر كه گفت كه «اورا بستايم بسزای وی» ژاژ خائيد. از توانائی صفت كنندگان دور شد، واز ماننده كردن اورا بچيزی اندر گذشت. وهيچ كس طمع ندارد كه اورا بچيزی ماننده تواند كردن. اورا اندامها نيست پاره پاره، بلكه همه نيكوئی روی وی اند وجودِ دست وی.

1 بطمع MSF : يستطيع EMt ‖ ولا يتباين MSF : الا يتباين EMt ‖ 6 لاستعلنت EMt : لاستعلقت MS لاستعلن F ‖ فنورها MSF : وكان نورها E ‖ 7 هذا E : — MSF ‖ بهائه MS : بهاء E بنهاية F ‖ 9 رحيب MSF : رحب E ‖ 12 ملك MS : بادشاه A ‖ 13 خائيد S : خايند M خايد A ‖ 14–15 از توانائی ... اندر گذشت MS : وتوانائی صفت كنندگان ازو دورست وبچيزی مانند كردن نشايد A ‖ 16 بلكه ... دست وی MS : بلكه همه نيكوروی ازو موجودست A مقابله شود با متن عربی «بل كلّه لحسنه وجه ولجوده يد» وبا شرح فارسی «همهٔ او نيكوئی وی است ووی جواد است»

نیکوئیِ وی بیفزاید بر همهٔ نیکوئیها، وکرم وی حقیر کند مر همهٔ کرمهارا. هر بار که یکی از آنان که گرد بساط وی اندوند، خواهد که اورا نیك تأمّل کند، از خیرگی چشم ایشان فراز شود تا متحیّر باز گرداند از آنجا. وبهم بوَد که چشم ایشان بشود پیش از آنکه بدو نگرند. پنداری که نیکوئی وی پردهٔ نیکوئی ویست، وپدید آمدنِ وی سبب نا پدیدی ویست، وآشکارا شدنِ وی سبب پنهان شدنِ ویست، چنانکه آفتاب اگر چند اندکی پنهان شد بسیار آشکارا شد؛ وچون سخت پیدا شد، اندر پرده شد، پس روشنی وی پردهٔ روشنی وی است. واین پادشاه پدید آمده است مر کسهای خویش‌را، وبخیلی نکند بر ایشان بدیدار خویش. وایشان که اورا نتوانند دیدن، از اندکی قوّت خویش نتوانند دیدن. ووی نیکی کن است وعطا دهنده است. وهر که نشانی از نیکوئی او بیند، همیشه بدو همی نگرد وهرگز چشم ازو نگرداند.

شرحش

بباید دانستن که ایزد تعالی بی نیازتر است از جای از همه کسی، ودورتر است از جای‌گیری. پس بسوی این گفت خواجه که «ملك اندرین دورتر اندرست» ای که دوری از جای‌گیری. وهیچ کس ایزدرا بسزای وی نتواند

1 وکرم وی... کرمهارا MS : وکرم او بر همهٔ کرمها سخره کند A ‖ 3 از خیرگی... از آنجا MS : چشمش خیره شود واز جسم او فرو شود واو متحیر شود A ‖ 5 نابدیدی S : نابدیدنی M ، — A ‖ 7 وچون MS : وجون A ‖ 10 دیدن MS : — A ‖ وعطا دهنده MS : مطبع A ‖ 11 هرگز MS : — A ‖ 12 نگرداند MS : بر نگسرد A ‖ 14 ایزد MS : خدای A ‖ از همه MS : که همه A ‖ 15–16 ملك ... ای که دوری MS : پادشاه درین باب دورتر درست ای دورتر A ‖ 16 وهیچ کس : + نیست که MS

ستودن ووصف وی نتواند کردن چنانکه باید. پس بسوی این گفت خواجه که «هر که بپذیرد وفا کردن بمدح وی، ژاژ خاید» وهمهٔ او نیکوئی وی است، ووی جواد است، ونیکوئی وی بیش از همهٔ نیکوئیهاست. وهر که خواهد که اورا بستاید چنانکه وی است، خیره شود واندر ماند. پس بسوی این گفت خواجه که «اگر کسی خواهد که اورا تأمّل کند، خیره ومتحیّر شود.» ونه چنان است که وی نا پیدا است، تا کسی اورا اندر نتواند یافتن؛ ولکن از پیدائی که هست، کسی مر اورا اندر نتواند یافتن؛ چنانکه چشمهٔ شمس اگر کسی خواهد که اورا بتمام بیند، چشمش خیره شود از روشنائی او. پس ‹آن› که ما آفتابرا نتوانیم اندر یافتن نه از آن است که وی نا دیدنی است، ولکن از بسیاری روشنائی اورا نتوانیم دیدن. ونیز ایزد بر کسی بخیل نیست بدانستن وی که کسی‌را راه دهد وکسی‌را ندهد. ولکن چون ما ضعیفیم اورا بتمامی نتوانیم دانستن. ونیکی کن است؛ وآن صفتهای دیگر که یاد کرده است، اورا شرح بکار نیست، خود ظاهرست.

(٢٤)

خواجه گوید: ولربّما هاجر الیه أفراد من الناس، فیتلقّاهم من فواضله ما ینوبهم ویشعرهم احتقار متاع اقلیمکم هذا، فاذا انقلبوا من عنده انقلبوا وهم مکرمون.

---

1 باید MS : اوست A ׀ 2 بپذیرد . . . وی MS : گوید که اورا سزای او بستایم A ׀ خاید A : خایند MS ׀ 4 بستاید MS : ببیند A ׀ خیره MS : چشمش خیره A ׀ 8 چشمهٔ شمس A : آفتاب چشمه MS ׀ 9 که ما MS : ما که A ׀ 11 کسی‌را A : یکی‌را MS ׀ و کسی‌را ندهد A : — MS ׀ 12—13 است وآن صفتهای S : او ان صفتهای M است وصفتهای A ׀ 13 شرح M : بشرح S (بشرح آن حاجت نیست A) ׀ 17 مکرمون MSF : مکرهون E

تفسیرش

گوید که بوَد که یکی از مردمان بنزدیك وی شود : چندان نیکی بجای وی بکند که گران بار گردد اندر زیر فضلهای او ، ومر ایشان‌را بیاگاهاند حقیری چیزهای این جهانی . وچون از نزدیك وی باز گردند ، با کرامتی بسیار بوند .

شرحش

(۱) بباید دانستن که مردمان اندر دانستن علمها واندر یافتن دانشها مختلف اند . یکی آن بود که هر دو گونه خردرا ـ آنکه یاد کردیم ـ بکار دارد ، تا صورت همهٔ چیزها مر اورا حاصل آید ، وبداند وبشناسد گوهرهای بخویشتن ایستادهٔ بی مادّت روحانی‌را ، وپیوند هر یکی بدیگر بشناسد ، واین بکار بستن خرد دانا بود . ونیز خویهای نیك خویشتن‌را حاصل کند ، وخویهای بد از خویشتن دور کند . وآن سه قوّت‌را که یاد کردیم ، فرمان بردار خویش کند . وبداند که چون این کالبد تباه شود ، حال نفس سپس آن چگونه بود از نیکی وبدی . وبا این فرمان بردار شریعت بود ، وهر چه اندر شریعت آمده بود از ایزد بدان کار کند . واین پایگاه داناآن ونیك مردان وپارساآن است.

(۲) ویکی آن بود که بخلاف این بود ، واین بر دو گونه بود : یکی آن بود که این حالها داند که نیکو است ، وبباید دانستن تمام آنچه دانستنی

2–5 بود که یکی ... کرامتی (کرامت MS) بسیار بوند MS : باشد که کسی از نیك مردان پیش او شود ، چندانك نیکی با این نیك مردی بکند که در زیر نیکیهاء او گران بار شود ، واورا از حقیرهاء این چیزهای این جهانی آگاه کند ، وچون از پیش او باز گردد با کرامت بسیار باشد A ‖ 9–10 گوهرهای ... بشناسد A : — MS ‖ 15 واین پایگاه داناآن ... است MS : واینان داناآن وپارساآن ونیك مردان باشند A

است ، وببايد كردن آنچه كردنی است ؛ ولكن كاهلی كند اندر حاصل كردن آن ، وبشهوتها جستن مشغول شود با آنكه اندكی از دانستنيها بدانسته بود واندكی از كردنيها كرده بود . واين پايگاه فاسقان است . وديگری آن بود كه خود بدين نگرود وگرد اين نگردد وگويد : اين كه همی گويند دروغ است ، ومر اين‌را خود اصلی نيست . وبا اين نيز بدكار وستم‌كار بود . واين پايگاه كافران ومشركان بود .

(۳) پس چون اين كالبد تباه شود ، نفس داناآن وپارساآن بدان عالم بدانكه همی جست وطلب همی كرد ، برسد بی رنج ، واندر خوشی ولذّت هميشگی اوفتد ، آن لذّتی كه هيچ لذّت بدان نماند ، كه بزرگترين لذّتها بمراد رسيدن است بتمام ، خاصّه آن لذّتی كه از در دانش بود . مثال آن كه كسی بود كه نفسی شريف وبزرگوار دارد وطلب علم همی كند ، پس مسئلتی از علم برو پوشيده شود ؛ چون رنج بر دارد وآن مسئله‌را بحاصل آرد وبداند اورا ، از آن لذّتی وخوشئی حاصل آيد كه آن بيش بود از يافتن اين جهان وهر چه اندروست ، از زر وسيم واز باغ وبوستان وغلام وپرستار . واين حال آنكس داند كه اين آزموده بود .

(٤) وامّا آن لذّتهای آن جهانی بحقيقت اكنون نتوانيم دانستن كه با اين كالبد آميخته ايم ، چنانكه ياد كرديم . پس آنگاه مارا پيدا شود كه آنجا رسيم وازين زندان تن برهيم . ونه بدانكه ما اكنون آن خوشی‌را اندر

5 ومر اين‌را خود اصلی نيست MS : واين اصلی ندارد A ‖ بدكار وستم‌كار MS : ظالم وبد فعل A ‖ 10 از در دانش بود MS : در دانش باشد A ‖ آن كه كسی M : آن كسی S آنكس كه A

نتوانیم یافتن ، آن حال نیست. واین اندر نا یافتن بسوی علّتی‌را است ، مثالش: اگر مردمی‌را علّتی بود که هم از کودکی لذّت مجامعت اندر نیابد ، وآنکه اورا بکودکی علّتی اوفتد که از دیدار باز دارد؛ پس از بهر آن که ایشان از این دو لذّت خبر ندارند ، دلیل نیست که این دو خوشی‌را خود اصل نیست. واگر ایشان‌را آن بیماری باز دارنده از اندر یافتن آن خوشیها بشود ، ایشان آن خوشیها بدانند وبغایت خوش آیدشان. همچنین آنکس که پاره‌ئی دانش بدست آرد وراه دانش بداند ، وپاره‌ئی از صورت آفریدها اورا حاصل آید وفرشتگان‌را پاره‌ئی بداند : چون بدان عالم رسد ، آن حال که همی طلب کرد وبحیلت وبدلیل اورا بحاصل همی آید ، آشکارا بیند. پس هیچ لذّت بزرگتر وتمامتر ازین نبود.

(٥) وامّا آنکس که اندکی ازین که یاد کردیم اندر یافته بود وخویهای بد اندر نفس وی حاصل آمده بود ، واینجا بخوشیهای این جهانی مشغول بوده بود ، چون ازینجا بشود وبدان عالم رسد ، اورا پیدا شود که آنجا خوشی هست بغایت ، ولکن آن از وی دورست وبآنجا نمی توان رسیدن. وآنچه وی بدین مشغول بود از خوشیهای این جهانی ، از دست وی بشده بود. پس اندر بلائی بزرگ بود ودردی عظیم ، که ما اکنون وصف آن نتوانیم

1 نایافتن A : یافتن MS (واین علت نایافتن آن لذتست ... A) ‖ 3 بکودکی MS : از وقت زادن A ‖ از دیدار باز دارد MS : باز اورا از دیدن باز داشته باشد A ‖ 4 ندارند AS : ندارد M ‖ 6–9 همچنین ... بیند MS : همچنان باشد که کسی ازین علم البته بهره‌یی ندارد وآنگاه بهره‌ئی ازین علم بیابد وقدر صورت آفریدها اورا بحاصل آید وفریشتگانرا بداند آشکارا بیند A ‖ 13 آنجا A : اینجا MS

کردن. پس چون آنجا برسیم، بدانیم؛ واین بسوی این حال باز دارنده بود که مارا هست، که یاد کردیم. ومثالش چنانکه کسی‌را اندامی کنگ شده بود؛ پس هر دردی که بدو رسد ـ از بریدن وسوختن ـ خبر ندارد. پس اگر بسوزد ویا ببرندش چون آن حال کنگی ازو بشود، اندر دردی وبلائی عظیم اوفتد. ولکن این حال نادانی وخویهای بد مر نفس‌را عرضی است، نه از جهت ذات‌را آن چنان است. پس بروزگار آن خویهای بد ازو بشود اندك اندك، ونفس صافی شود. پس آنچه از باب علم است اورا حاصل آید، خاصّه که اندکی راه یافته بود بحقیقت چیزها اندر یافتن، وهر یکی بر اندازهٔ خویش، واگر چند بدرجهٔ آن بزرگان نرسد.

(٦) وامّا آنکه کافران <اند> اندر ایشان هیچ شایستکی این حال نیست، واین چنین اندکی اند از مردمان. پس بهشتیان ورستکاران بیشتر اند از آن کسان که جاویدان اندر بلا بمانند. ونه چنانست که گروهی گویند که اندك مردم ببهشت شوند، وایشان آنند که کلام دانند؛ وجز از ایشان همه بدوزخ شوند. ونیز فرمان‌بران شریعت رستکار وبهشتی اند بر آن گونه که شریعت باز نموده است. واین حالها که یاد کردیم که نفسهارا بدان

7 آنچه از باب علم است MS : انچ لذت علم است A | 9 نرسد : برسد MS، ـA | 10–11 واما آنکه ... از مردمان MS : وآنان که مشرکانند هرگز ازین نرهند، پس برای آنك در ایشان هیچ شایستکی نیست ازین حال، واین چنین < اندکی > اند A | 11–12 پس ... از آنِ A : پس بهشتی ورستکار بیشتر اندر آن MS | 12 کسان A : کسها MS | که جاویدان اندر بلا بمانند MS : که جاویه در بلا بمانند A | 13 دانند A : دانندم MS | 14 ونیز ... اند MS : ونیز فرمان شریعت رستکاری وبهشت آرد A

جهان بود، این براه خرد درست شده است، وبزبان پیغمبران یاد کرده اند. وامّا حال کالبدها وتن مردم ودوزخ وبهشت ایشان وچگونگی این حالها، پیغمبران توانند پدید کردن، وخرد این نتواند درست کردن، بسوی آنکه خرد ما چونان نیست که همهٔ چیزها بتواند دانستن، ولکن مارا بخرد درست شده است ـ وپدید آمده است نفس مارا ـ که شریعت واجب است وپیغمبری حقّ است وهر چه پیغمبر گوید راست گوید. پس چون پیغمبری بگوید که کالبدرا بر انگیزند وثواب وعقاب دهند، خرد بپذیرد وبراست دارد، ولکن بخویشتن نتواند درست کردن این حالها. پس بسوی این گفت خواجه که «بوَد که کسانی بنزدیك آن پادشاه شوند، پس او با ایشان نیکوئی کند» ای که چون شایسته گردند اندر یافتن ودانستن، این حالهارا بدانند، وخاصّه که جهد کنند. ونیز گفت که «ایشان‌را پیدا کند که حالهای این جهانی وخوشیهای وی چیز نیست، وبدان جهان مشغول باید بودن.» پس بسوی این گفت خواجه که «ایشان‌را بیاگاهاند از حقیری متاع این جهانی.» وچون این مارا پیدا شود، این نعمتی بزرگ بود از ایزد مارا. پس بسوی این گفت که «چون از نزدیك او باز آیند، با کرامت بسیار بوند» ای که حالهای هر دو جهانی بدانسته بوند تا رستگار شوند.

(۲٥)

خواجه گوید: قال الشیخ حیّ بن یقظان «ولولا تقرّبی الیه بمخاطبتك

2 کالبدها وتن MS : تن وکالبد A ǀ 4 چونان MS : چنان A ǀ 9 کسانی A : کسهائی MS ǀ 12 چیز M : چنین S هیچ A ǀ 18 ولولا MSF : لولا E ǀ تقربی MSF : تعزبی E

منبّهًا ايّاك ، لكان لى به شغل شاغل عنك . وان شئتَ ، اتّبعتنى اليه . والسّلام .

تفسيرش

گوید که این پیر گفت که « اگر نه آنستی که من بدین که با تو سخن همی گویم ، بدان پادشاه تقرّب همی کنم به بیدار کردن تو ، والّا مرا خود بدو شغلهائی است که بتو نپردازم . واگر خواهی که با من بیائی ، سپس من بیای . »

شرحش

پیدا کردیم که این عقل فعّال وی دهندهٔ دانش است وراه نمای ما اوست . پس از او آن حاصل همی آید که اورا بسوی آن آفریده اند ، پس این تقرّب است از وی بایزد وپرستش است از او بدین فعل کردن .

بباید دانستن که این مسئلها که اندرین رسالت یاد کرده آمد ، از هر یکی نشانی است . وامّا تمامی پیدا کردن این ، اندر کتابهای بزرگ یاد توان کردن . وخواجهٔ رئیس حجّة الحقّ ـ رحمة الله علیه ـ خود اندر « کتاب شفا » یاد کرده است ، ومختصر آن اندر کتاب « دانش نامهٔ علائی » .

---

1 شغل MSF : ــ E ‖ عنك EF : عنده MS ‖ اتبعتنى EM : تبعتنى SF ‖ 3–5 اگر نه ... والا : چنین است در هر سه نسخه ‖ 3–4 من بدین که با تو سخن همی گویم MS : بدین سخن که با تو همی گویم A ‖ 4 بدان پادشاه تقرب همی کنم به بیدار کردن تو A : تقرب همی کنم بدان پادشاه بدانکه ترا پیدا همی کنم MS ‖ 6 سپس MS : از پس A ‖ 10 وپرستش است ازو M : وپرستش از او S وپرستش او A ‖ فعل MS : فعال A ‖ 11 مسئلها MS : مسائل A ‖ 13 حجة الحق A : ــ MS

سپری شد این رسالت بتوفیق ایزد عزّ وجلّ ،
ودرود ایزد بر محمّد وبر اهل بیتش
پاکان وگزیدگان .

1—3 سپری . . . وگزیدگان M : والله تعالی اعلم والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین A تمت S

لغات و اصطلاحات

آبگینه : زجاج ج- شیشه ،آینه، شراب ، الماس - تیغ - آسمان . (ف معین)

انبوسیدن : موجود گردیدن (ف معین)

ایزد : خداوندگار

بادروزه : هرروزه، کار هرروزه،چیزیکه هرروز انسان به آن احتیاج داشته باشد . (ف عمید)

بازدارندگان : مانع شونده گان (ف معین)

برنا : جوان

بستاخی : گستاخی

بسودن : لمس کردن (ف معین)

بهر : حصه

بهلد : بگذارد (ف معین) بهل یعنی بگذار

پژوژ : اصرار ، الحاح کردن (ف معین)

پژوژناکی : اصرار کردن درکارها (ف معین)

پیرایه : آراستن (ف عمید)

تصدیق : دراصطلاح منطق تصور با حکم باشد ، گفته میشود ز ید نویسنده است (غیاث)

تصور : در اصطلاح منطق درذهن خود چیزی بستن هر گاه حصول صورت شی در عقل بغیر حکم باشد، مثل تصور آتش تصور گفته می شود هر گاه برآن حکم کرده شود تصدیق گفته می شود مثل «آتش میسوزد» (غیاث)

حافظه : یکی ازقوای باطنی که حوادث و مطالب مختلف را بیاد نگاه دارد (ف معین)

حجت : دلیل

حد : میان دوچیز ونهایت وکنارهٔ چیزی وزدن گنهکار را تا بار دیگر گناه نکند ودر اصطلاح منطق: تعریف ذات شی یا به تعبیری تعریف شی بذاتیات چنانکه تعریف انسان به حیوان . (غیاث)

خرد کار کن : یعنی عقل عملی . (درمتن نسخه)

خورشید : یکی ازکرات که زمین وسیارات دیگردورآن میگردند وازآن کسب نور میکنند ، خور ، خورشاد ، خرشاد ، هور ، هورشید نیز گفته شده آفتاب هم میگویند . (ف عمید)

درزی : خیاط (ف معین)

درنوردن : درپیچیدن وطی کردن (ف عمید)

دشخوار : دشوار (ف عمید)

دفسانیدن : تفسیدن ، تفتیدن ، گرم آمدن وداغ شدن ، گرم کردن که درفرهنگ معین تفسیدن آمده که از قراین فهمیده شد .

دیو : شیطان .

دیو پران : کنایه از قوت خیال

دیو روان: کنایه ازخشم (درشرح کتاب آمده)

ذنب : دم

رس : نوعی ازخاک که ازامتزاج آن با آب خمیر چسپندهٔ حاصل می‌شود ، در کوزه‌گری وچینی سازی نیز بکار می رود . (ف عمید)

زحل : کیوان ، ساتورن : یکی از سیارات که بعد ازمشتری ازتمام سیارات بزرگتر است هشت قمر دارد و یك حلقهٔ نورانی دور آنرا

احاطه کرده مدت حرکت انتقالیش بیست و نه سال و نیم است. (ف عمید)

زهره : ناهید ونوس یکی ازسیارات نزدیکترین آنها بزمین است مانندعطارد قبل ازطلوع یا بعداز غروب آفتاب دیده‌می شود . مدت حرکت انتقال آن بدور آفتاب (۲۲۵)روز وحجمش دوبرابر عطارد و کمی کوچکتر اززمین است وآنرا مطربهٔ فلك هم گویند در زبان دری قدیم بیدخت، بغدخت نامیده شده . (ف عمید)

ژاژخائیدن : یاوه سرائیدن . (ف معین)

سپستر : بعد تر

سپوختن : فروکردن ، چیزی بزوروبه فشار . (ف عمید)

سرشت : نهاد ، اصل

سرو : به ضم شاخ وشاخ گاو وگوسفند . (ف عمید)

شاینده : سزاوار (ف معین)

شکوه : بزرگی

صورت : بر دوقسم است .صورت نوعیه وصورت جسمیه .

صورت نوعیه: هر چیزیکه باو ظاهر و تعیین می شود و منشأ خواص سوجودات و سوالید استوصورت جسمیه ازنام آن پیدا است که هر جسم صورتی دارد . (رك : فرهنگ علوم عقلی ص ۳۰۸)

طلایه : فوج محافظ لشکر (غیاث)

عالم زبرین : آسمان ،عالم بالا

عالم زیرین : زمین محسوس

عرض : چیزیکه قایم بچیز دیگر باشد مثل رنگ برجامه . (فرهنگ علوم عقلی)

عطارد : تیر نزدیکترین سیارات بخورشید و کوچکترین آنها در ۸۸ روز یك دور بگرد خورشیدمیگردد . (ف عمید)

عقل فعال : بزبان شریعت جبرئیل ودر اصطلاح فلسفه یکی ازعقول عشره

عنصر : اصل ، ماده ، جسم بسیط ، مادهٔ که قابل تجزیه وتحلیل نباشد . (غیاث)

غره : بالکسر و تشدید به معنی فریفتگی و غافلی . (غیاث)

فراموشت : فراموش، از یاد بردن . (ف عمید)

فرشته کروبیان : فرشتگان مقرب ، کنایه از عقول . (غیاث)

فرمایندگان : فرمانروایان ، حکم کنندگان . (در اصل نسخه)

فره مند ـ فرمند : شان و شوکت شکوهمند. (ف معین)

فلک البروج : بمعنی فلک هشتم در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند . (غیاث)

فلک معدل النهار : این دایره ایست که تنصیف فلک مینماید ، از مشرق بسوی مغرب قطب شمال و معدل النهار از آن گویند که سرشدا بره واقع میگردد . (غیاث)

قطب : در اصطلاح علم هیئت یکی از آن دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کننده که چون کره را حرکت دولابی دهند قرار گیرد . و معنی لغوی آن میخ آهنی که آسیا بر آن میگردد وسید قوم (سالار مردم) نیز گفته شده . (ر ک : غیاث) .

قوت حافظه : قوتی است که مترتب در تجویف اول دماغ است و عبارت از خزانهٔ وهم نگهبان صور و همیه است ، چنانکه خیال خزانهٔ حس مشترک است . حافظه را ذاکره و مترجعه هم نامیده اند از جهت قدرت آن بر باز گردانیدن صوری که از خزانهٔ مخصوص بیرون رفته باشد . (ف معین)

قوت شهوی : نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و اراده ، قوت تحریک ارادی دو قسم است یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی آنرا قوت شهوی گویند . (مقدمهٔ اخلاق ناصری)

قوت غضبی : قوتیکه برانگیخته میشود بسوی دفع ضرری آنرا قوت غضبی گویند . (مقدمهٔ اخلاق ناصری)

قوت مخیله : قواییکه موجب تخیل گردد . (مخیله جای خیال در دماغ) یکی از پنج حواس باطنی خیال است (در فلسفه قدیم) (اخلاق ناصری)

قوه مفکره : قوتی است مرتب در تجویف اوسط دماغ که عمل آن ترکیب و تحلیل فرا آورد های خیال ووهم است و به عبارت دیگر ترکیب وتحلیل امور مخزونه در خیال ووهم میباشد. (فرهنگ معین به نقل از شفا ابن سینا)

قیاس : قولیست مرکب از دوجمله که لازم آید از وی نتیجه‌ای به اصطلاح منطق شکل نیز گویند از کل به جزء رفتن و دانستن را نیز گویند. (غیاث)

کالبد : قالب ،تن ،بدن . (ف معین)

کوشک : قلعه

کیهان دار : خداوند

گماردن : مقرر کردن

گواهان : شاهدان

لجاج : ستیزه کردن ،سرسختی . (ف عمید)

ماه : یکی از کرات آسمانی که بدور زمین میگردد به عربی قمر گویند در دری مه ، ماج ،مج وسانگ هم گفته شده ،ماه قمری مدت ۲۹ یا ۳۰ روز از رؤیت هلال تا هلال دیگر است (ف عمید)

مریخ : (بهرام) ستاره ایست از زمین کوچکتر که بعد از زمین واقع شده و دو برابر عطارد ونصف زهره روشنایی دارد ،مدت حرکت انتقالیش قریب دوسال است در اساطیر او راخدای جنگ گفته اند . (ف عمید)

مزور : دوروی ، بدخواه حیله گر (ف معین)

مشتری : برجیس، هرمز، زاوش، ژوپیتر، بزرگترین سیارات منظومهٔ شمسی، از حیث روشنایی پس از زهره است ودر دوازده سال یکدوره گرد خورشید میگردد قاضی فلك نیز گفته می‌شود. (ف عمید)

مغاك : گود، گودال (ف عمید)

مؤکل : ما مور.

مهترین : بزرگترین

نزهت: پاکیزگی پاکدامنی ،خوشحالی . (ف عمید)

نفس: «ازنظرابن‌سینا جوهر واحدی است که به‌دو جنبه یکی زیرو یکی‌در روی اوست، نسبت دارد بر حسب هر یك ازین دو جنبه‌دارای قوه ایست که باآن قوه علاقه بین او و بین آن جنبه انتظام می یابدو قوه عملیه برای علاقه ایست که برای‌سیاست امری که‌در زیرنفس قراردارد، که‌عبارت ازبدن است دراومهیا شد، اما قوهٔ‌نظری قوه ایست که برای‌علاقه بجنبهٔ که‌روی نفس‌است‌برای‌نفس‌است و بتوسط‌این نیرو ازمافوق خود مستفید می‌شود ومنفعل‌می شود و صورتی قبول‌میکندپس‌برای نفس مادووجه است یکی بسوی‌تن وواجب‌است که بااین وجه‌ازآنهادائم القبول ودائم التأثر باشد، اخلاق از جهت وجهه سفلی متوجه به‌تن میشود وعلوم ازجهت وجه‌علوم. (علم‌النفس ابن‌سینا و تطبیق آن باروانشناسی جدید» داکتر علی اکبر سیاسی» به نقل‌از شفا ص۱۰۸ سال‌طبع ۱۳۳۳ ش، تهران.)

نیوشیدن: گوش فرادادن (ف معین)

وحـــی: پیغام‌خدا، سخن نرم (غیاث)

و هـم: ۱ـ دردل گذشتن.

۲ـ به‌غلط تصور کردن .

۳ـ آنچه‌درخاطر گذرد .

٤ـ حکم به امورجزئی‌غیرمحسوس، قوت واهمه ادراك مشتبه که‌منشأ آن‌شی حقیقی نباشد.

درو هم می‌نگنجد کاندر تصور عقل
آید بهیچ معنی زین خو بتر مثالی (ف معین)

همباز: شریك (ف‌عمید)

هیولا: مادهٔ هرشی و ماهیت‌هر چیز واصل هرشی‌وحکماچنین تعریف کنندجوهر یست که محل باشد صورت جسمی را(غیاث)

فهرست اعلام و کتب

مطبعه دولتی

تعداد طبع ۵۰۰ جلد

On the occasion of the Millenary of birth of
Ibn—Sina (Avicenna) of Balkh

Hayy ibn Yaqzan
a Visionary Recital

by

Abu-'Ali Ibn-Sina

(980-1037 A.D.)

Text in Dari

WITH AN INTRODUCTION

by

Henry Corbin

PREFACE AND NOTES

by

Mayel Herawi

printing supervisor

G. H. Farmand

AFGHANISTAN ACADEMY OF SCIENCES

KABUL — 1980